



سیری در معارف اسلام

ایمان و زبان

متن سخنرانی های

استاد حسین انصاریان

تهران - بیت الزهراء - دهه سوم محرم - ۱۳۹۷ هـ ش



www.erfan.ir

ایمان و زبان

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان
- پیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
- ویرایش: خانم مهربانی
- صفحه‌آرا: ف. جانباز و ابوالفضل کریمی
- ناظر فنی: سید ضیاءالدین پورمحمودیان
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهیدفاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همراه: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۲۴

فهرست مطالب

- ۱۱ **جلسه اول: حیات و مرگ روح**
- ۱۳ ارزش حیات مومن
- ۱۴ پهنای آسمان
- ۱۵ گوشه‌ای از آسمان
- ۱۵ گستره بهشت
- ۱۶ عشق بهشت به سلمان
- ۱۶ بی‌دین، میت است
- ۱۶ آدم زنده، همیشه مسئولیتی بر دوش دارد
- ۱۷ مرگ انسان زنده پلی به سمت لقاء الله است
- ۱۸ زمان فوت آیت الله بروجردی
- ۱۹ حیات الهی
- ۲۰ انسان باید خودش را در معرض شعاع الهی قرار دهد
- ۲۱ ارزش حیات ایمانی
- ۲۴ روضه ابی عبدالله علیه السلام
- ۲۵ **جلسه دوم: علم نبوی**
- ۲۷ تفاوت انسان‌های باایمان و بی‌ایمان
- ۲۸ علم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم



- ۲۸ ۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی
- ۲۹ ۲. تفسیر المیزان
- ۳۳ جاهل و عالم بی عمل
- ۳۷ روضه وداع حضرت زینب علیها السلام با پیکر ابی عبدالله علیه السلام
- جلسه سوم: جایگاه انسان دین دار و بی دین نزد خداوند**
- ۳۹ انسان دین دار و بی دین در ارزیابی پروردگار
- ۴۱ جایگاه شهدا در ارزیابی پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۴۲ جایگاه اصحاب ابی عبدالله علیه السلام در ارزیابی ایشان
- ۴۳ توبه راهی به آینده سعادت‌مندان
- ۴۳ معدن ارزش‌ها
- ۴۳ روز مومن بدون انجام کار خیر شب نمی شود
- ۴۴ تربیت کار شاقی نیست
- ۴۵ خیر مومن به همه می‌رسد، استثناء ندارد
- ۴۶ تفاوت حاکم دین دار و بی دین
- ۵۱ روضه حضرت رقیه علیها السلام
- جلسه چهارم: ابعاد مختلف مؤمنین**
- ۵۳ شخصیت مومن
- ۵۵ مومن، کلمه طیبه
- ۵۶ مومن برای خداوند یک نیروی جاذبه است
- ۵۷ مردم با دیدن رفتار مومن جذب اسلام می شوند
- ۵۷ جایگاه کتاب الکافی
- ۶۰ رفتار خوب



فهرست مطالب

- روضه حضرت علی اصغر علیه السلام ۶۴
- جلسه پنجم: جایگاه زبان، مختصات اسلام** ۶۵
- ماندگار شدن سخن اهل بیت علیهم السلام در کتب ۶۷
- اهمیت زبان ۶۷
- فلسفه وجود «زبان» از منظر قرآن ۶۸
- انسان باید اهل پرسش مثبت باشد ۷۲
- ارزش آبروی مومن ۷۳
- زبان خیر ۷۳
- اسلام در سه جمله ۷۴
- تفاوت امام و ماموم ۷۴
- با گذشت زمان علم امام کم نمی شود ۷۴
۱. قَوْلُ الْحَقِّ ۷۵
- روضه دیدار حضرت زین العابدین علیه السلام با بدن مطهر ابی عبدالله علیه السلام ۷۷
- جلسه ششم: جایگاه والای بخشش، تجارت با زبان** ۷۹
- کتب مهم شیعه ۸۱
- گذشت و به رخ نکشیدن، کار خداست ۸۲
- گذشت، یک عمل عالی انسانی ۸۳
- دین اجازه نمی دهد گناه گناهکار را به رخ اش بکشیم ۸۴
- هیئت رئیسه بدن و رموز عدد هفت ۸۵
- زبان از منظر قرآن ۸۶
- ارزش مبلغ دین ۸۶
- تجارت زبان ۸۸
- احوال امام عصر علیه السلام در روضه ابی عبدالله علیه السلام ۹۱



جلسه هفتم: گناهان زبان، خلقت عالم در روایات ۹۳

۹۵ «زبان» از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام

۹۵ سیل علوم از وجود امیرالمؤمنین علیه السلام سرازیر است

۹۵ خلقت عالم

۹۷ نوری که منشأ خلقت عالم بود

۹۸ خلقت عالم از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه

۹۹ غربت اهل بیت علیهم السلام در بین شیعیان

۱۰۰ حکومت‌داری از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام

۱۰۱ گناهان زبان آتش دوزخ است

۱۰۴ روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

جلسه هشتم: کارکردهای زبان ۱۰۷

۱۰۹ رابطه چشم و زبان

۱۱۰ زبان، تجلی گر الهامات الهی

۱۱۲ مادر و تربیت انسان

۱۱۳ الهام الهی در حیوانات

۱۱۶ چند روایت درباره زبان

۱۱۸ روایت اول: زبان کلید شرور و خیرات

۱۱۹ روایت دوم: رابطه قوام ایمان با استواری زبان

۱۲۰ روضه ابی عبدالله علیه السلام و دیدار حضرت زینب علیها السلام با پیکر امام

جلسه نهم: استفاده‌های صحیح از زبان ۱۲۳

۱۲۵ با همه مردم بدون استثناء با نیکی سخن بگویند

۱۲۶ حرمت فحش دادن



فهرست مطالب

۱۲۶	فیض کاشانی
۱۲۷	بیش از بیست گناه برای زبان
۱۲۷	خداوند ما را محتاج به گناه خلق نکرده است
۱۲۸	حق‌گویی، تجارتی با سود غیر قابل ارزیابی
۱۲۹	تقوا و عناصر آن
۱۲۹	۱. اجتناب از گناهان
۱۳۰	۲. عمل به واجبات
۱۳۱	۳. آراسته بودن به حسنات اخلاقی
۱۳۳	اهمیت زبان در پیشگاه خداوند
۱۳۳	رمز سر و سامان گرفتن زندگی تقوا و زبان حق گو است
۱۳۵	روضه قمر بنی‌هاشم <small>علیه السلام</small>



جلسہ اول

حیات و مرکز روح

بر خلاف آیات قرآن و روایات ریشه‌دار، ناب و اصولی اهل بیت علیهم‌السلام احتمالاً تصور عده‌ای این باشد که حیات یک حیات است و مرگ هم یک مرگ است. حیات فقط حیات جسم است و مرگ هم فقط مرگ بدن. اما قرآن مجید و روایات حیات و مرگ دیگری را هم مطرح می‌کنند. خیلی جالب است که هم در آیات قرآن کریم و هم در روایات آمده، مومن یک موجود زنده است، بی‌دین یک موجود مرده. نظر قرآن مجید این است که مومن در دنیا و در آخرت دارای رشد است، نه رشد طولی و عرضی و حجمی. رشد طول و عرض و حجم ویژه نباتات و حیوانات است. این دو موجود در این چهارچوب رشد طول و عرض و حجم حبس هستند، اسیرند و نجات ندارند، ولی مومن یک حیات ویژه‌ای دارد که در این حیات ویژه رشد عقلی، فکری، اخلاقی، اعتقادی و عملی دارد که قرآن کریم از این مجموعه به حیات تعبیر می‌کند، آن هم حیاتی که خدا به مومن عطا کرده نه رحم مادر، نه مواد خاکی، نه مواد طبیعی. این حیات عطای پروردگار مهربان عالم است.

ارزش حیات مومن

احدی از ملائکه و جن هم نمی‌توانند برای این حیات ارزش گذاری کنند، قدرت‌ش را ندارند، توانش را ندارند. خود پروردگار عالم درباره کسی که دارای این حیات الهی است که از آثارش اندیشه پاک، اخلاق پاک، عمل پاک و درون پاک است می‌فرماید: از همه



ایمان و زبان

موجودات زنده عالم بهتر است. این خیلی ارزیابی عجیبی است. این ارزیابی به صورت صریح در سوره مبارکه بینه آمده است، یک مرد، یک زن روی خاک زمین دارد زندگی می کند ولی در ارزیابی پروردگار از هر چه جنبنده ای در این عالم بهتر است. می دانید معنی روشن این چیست؟ این است که تمام موجودات زنده ملکوتی و آسمانی و عرشی و بزی و بحری و غیبی و شهودی را در یک کفه ترازو بگذارند و این انسان مومن واقعی را در یک کفه دیگر، وزن این از همه سنگین تر است.

حالا ما از نمونه مشهورش در روایات خبر داریم، غیرمشهور آن هم در تاریخ عالم زیاد است، معرفی نشدند. ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ کلمه خیر در این آیه از نظر ادبی افعال و تفضیل است، یعنی برترین، یعنی دیگر دنبال کسی بالاتر از این انسان نگرد، نیست، پیدا نمی کنی.

چیزهایی هم درباره اینگونه افراد گفته شده، آدم ماتش می برد. مثلاً یک بار من در یکی از کتاب های مهم مان دیدم پیغمبر اکرم ﷺ فرموده: بهشت - دو بار کلمه بهشت، نه جنات، می فهمم چه می گویم جنات نه، یکی در سوره آل عمران یکی در سوره حدید - ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ﴾ خیلی من این آیه را نمی فهمم، آیه حدید هم با یک "کاف" اضافه شبیه این آیه است، آن را هم نمی فهمم. جنات نه، «جَنَّةٍ» بدون الف و لام. کلمه جنة با الف و لام یک بهشت معلومی را می گوید، جنة بی الف و لام که به قول ادیبان عرب نکره است، بهشت نامعلومی را می گوید. بهشتی که «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» پهناش پهناي آسمان ها و زمین است.

پهنای آسمان

از زمان آدم تا الان پهناي آسمان ها و زمین برای دانشمندان علم هیئت روشن نشده. اینهایی هم که در کتاب ها نوشتند معلوم نکردند این حرف ها برای آسمان اول است؟ یا

۱. بینه: ۷.

۲. آل عمران: ۱۳۳.

برای آسمان اول و دوم؟ یا برای سه آسمان؟ یا برای هفت آسمان؟ یا اصلاً هفت آسمان به معنای کثرت است نه به معنی عدد، اینها مبهم است. چون من خیلی این حرفها را دنبال کردم، پنجاه سال است.

گوشه ای از آسمان

اگر گوشه‌ای از آسمان را هم بخواهید بدانید این چندتا کتاب را می‌توانید بخريد بخوانید:

۱. یک دو سه بینهایت

۲. از جهان‌های دور

۳. نجوم بی تلسکوپ

۴. الهیة فی الاسلام

۵. پیدایش و مرگ خورشید

۶. سرگذشت زمین

۷. مسأله فضا

حدود چهارصد الی پانصد مجله فضایی که من قسمت عمده‌ای از آن را دارم، نه اینکه داخل قفسه جمع کرده باشم، خوانده‌ام. آخرین خبری که دارم، بعدش را نمی‌دانم، حتماً بعدش هم خبرهایی داده شده، آخرین خبری که دارم این است: ستاره‌ای را که پیدا کردند، فاصله او به سال نوری تا زمین اگر یک مرکب از آن ستاره به سمت کره زمین حرکت کند، ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر راه بیافتد، پانصد میلیارد سال طول می‌کشد به زمین برسد.

گستره بهشت

این بهشتی که در سوره آل عمران و سوره حدید می‌گوید پهنایش پهنای کل آسمانها و زمین است. قابل درک است؟ این طول و عرض را نمی‌شود به دست آورد، طول که نه، عرض را نمی‌شود به دست آورد. می‌شود؟ نه آن عرضی که در سوره حدید مطرح است نه آن عرضی که در سوره آل عمران.

عشق بهشت به سلمان

این را شنیدید، به صورت خیلی دورنمایی عرض بهشت را در ذهن‌تان بیاورید، در کتاب‌های مهم‌مان است پیغمبر ﷺ می‌فرماید: عشق بهشت به سلمان از عشق سلمان به بهشت بیشتر است. حالا ما باید دل بهشت را حساب بکنیم ببینیم چه دل گسترده‌ای است، چه عشقی در دل بهشت است که عشق بهشت به سلمان بیشتر از سلمان به بهشت است. این یک آدم زنده.

بی‌دین، میت است

اما کنار همین سلمان هم صدتا آدم مرده را قرآن به اسم و به غیر اسم نشان می‌دهد، ﴿بَشِّرْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾ یک آدم مرده. نه فکر دارد، نه اخلاق، نه عمل، نه نور، نه سود، نه برکت، نه منفعت، نه درستی، نه کرامت، یک میت است فقط فرق او با مرده قبرستان این است که این روی دو پا راه می‌رود و مثل گاله روی الاغ کشاورزها شکمش را پر می‌کند برای کودسازی بعد هم این کود را خالی می‌کند، همین، هنر دیگری ندارد. این میت، آن زنده. یعنی از نظر ارزیابی قرآن بی‌دین، میت است. فقط این خیمه دنیا روی او کشیده شده، صبر کن خیمه برداشته بشود قیامت پدید بیاید، طبق روایات کتاب‌هایی مثل کافی شریف آن وقت گوش تو باز شود ببینی اهل جهنم به پروردگار می‌گویند: ما به هفت طبقه عذاب تو راضی هستیم فقط ما را از این بوی بد جهنم نجات بده، و این بوی بدن همین زن و مرد میت است، که فکر، دین، شرف، غیرت، اخلاق، رحم، مروت، درستی، صداقت و کرامت نداشتند.

آدم زنده، همیشه مسئولیتی بر دوش دارد

سی هزار نفر مرده آمدند کربلا یک تکان به خودشان داده‌اند هفتاد و دو نفر را قطعه قطعه کردند، یک تکان. یک نفر زنده از ششصد کیلومتر، بصره، روز، شب، از لای کوه‌ها، دره‌ها،

تپه‌ها، جاده‌های خاکی، دور از چشم ماموران ابن زیاد، بی‌ترس، بی‌لرز، با فکر، با صداقت، با عشق، با حیات انسانی، با مردانگی آمده کربلا. پنج بعدازظهر عاشورا رسیده، خبر هم ندارد چه خبر است. دیده یک طرف در بیابان پر از جمعیت است، یک طرف هم هیچ کس نیست. فکر کرد این جمعیت سی هزار نفره جمعیت محبوبش است. آمد جلو گفت: مولای من کجاست؟ اینهایی که جلوی لشکر بودند گفتند: مولایت کیست؟ گفت: ابی عبدالله علیه السلام. آدرس گودال را به او دادند. فهمید که این سی هزار نفر میت‌اند. خب چه کار کرد؟ سرش را انداخت پایین گفت: حالا که کار از کار گذشته ما برگردیم برویم پیش زن و بچه‌مان؟ نه! آدم زنده، زنده است. تصمیم‌گیریش هم زنده است، فکرش هم زنده است، مسئولیتش هم زنده است. آمد کنار گودال از اسب پیاده شد آمد بدن را بوسید گفت: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله منتظر من باش، من دیر آمدم اما دست از تو بر نمی‌دارم. من تا یک ساعت دیگر به تو می‌روم. دوباره سوار اسب شد، حمله کرد، حدود پنجاه، شصت نفر را فرستاد جهنم. جنگ را از کنار گودال عقب‌تر نبرد و همانجا کنار بدن شهید شد و زین العابدین علیه السلام هم همانجا نزدیک قبر ابی عبدالله علیه السلام دفنش کرد. این آدم زنده که ای مردم تهران، مردم اصفهان، مردم ایران از مادر به دنیا آمدید دیدید ابی عبدالله علیه السلام شهید شده رها نکنید بروید، جا دارد بایستید، جا دارد کار کنید، جا دارد جهاد کنید، جا دارد پول خرج کنید، جا دارد جلساتش را زنده نگه دارید، جا دارد درست فکر کنید، جا دارد درست حرکت کنید، زنده باشید. کربلا همه نوع درس حیات دارد. جهاد یک درسش است نه کل درسش. وقتی شما می‌گویید حیات الهی، همه درس‌ها در این حیات جلوه‌گر است. یک درس نیست، درس دنیا و آخرت است، درس ارزش‌هاست.

مرگ انسان زنده پلی به سمت لقاء الله است

یک آیه از سوره مبارکه انعام درباره حیات و مرگ بشنوید، نه حیات بدن، این حیات بدن را که همه انبیاء هم داشتند، ائمه علیهم السلام هم داشتند. این حیات بدن را یک روز هم همه انبیاء و ائمه علیهم السلام از دست دادند. مگر خدا به پیغمبر صلی الله علیه و آله در قرآن نفرمود: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ

مَيِّتُونَ ﴿۱﴾ یک روزی تو این حیات بدن را از دست می‌دهی. روز بیست و هشت صفر حیات بدن را از دست داد. این برای پیغمبر ﷺ سبکی نبود، از دست دادن حیات بدن برای رسول خدای ﷺ شکست نبود. وقتی برای حیات بدن ارزش هست که حیات بدن مرگب حیات الهی باشد. روز مرگ حیات بدن با بودن حیات الهی به قول ابی عبدالله ﷺ روز رد شدن از پل است. این حرف همه انبیاء است:

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من ز او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

آن مرگ کاری نمی‌کند، یک پل می‌زند بین من و رضوان الهی، یک پل می‌زند بین من و مغفرت الله، یک پل می‌زند بین من و جنة الله، یک پل می‌زند بین من و لقاء الله ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾ این همان پل است ﴿ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَ ادْخُلِي جَنَّتِي﴾^۳ از این مرگ نباید ترسید. هر کس بترسد هنوز خام است. این مرگ ترس ندارد، این مرگ خیلی هم شادی آفرین است، خیلی. مگر شما نمی‌گویید مولای ما امیرالمومنین ﷺ است؟ مگر وقتی شمشیر ابن ملجم فرقهش را تا روی بینی‌اش شکافت، خون فواره زد به دیوار محراب، فریاد نزد «فُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ» به صاحب کعبه قسم خورد که من رستگار شدم. مگر همین امیرالمومنین ﷺ نفرمود: «وَاللَّهِ لَأَبْنُ أَبِيطَالِبٍ آتَسُّ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِئَدْيِ أُمِّهِ» مگر نفرمود؟

زمان فوت آیت الله بروجردی

من این را از نزدیکان آیت الله العظمی بروجردی شنیدم، من خیلی احوالات آقای بروجردی را دقیق بلد هستم، چون ده سال است سالگرد ایشان من در مسجد اعظم منبر

۱. زمر: ۳۰.

۲. فجر: ۲۷.

۳. فجر: ۲۸، ۲۹، ۳۰.

۴. بحار الانوار (ط_بیروت)، ج ۴۹، ص ۲۳۹.

۵. نهج البلاغه، خطبه ۵.



می‌روم، هر سال هم نکات جدیدی از زندگی ایشان برای مردم گفتم، هر سال هم پخش شده. آنهایی که پنج شنبه چهارده شوال کنار بسترش بودند، بعد از نماز صبح چند بار ایشان چشمش را باز کرد سوال کرد چه وقت است؟ مثلاً گفتند: آقا نزدیک طلوع آفتاب است، چیزی نفرمودند. دوباره بعد از چند لحظه: چه وقت است؟ آقا آفتاب زده. چه وقت است؟ نزدیک ساعت هفت است. یک مرتبه یک حرکت قلبی برایشان پیش آمد، دکترهایی که کنار بسترشان بودند ریختند برای ماساژ دادن روی سینه‌شان، فرمود: رها کنید، «لا اله الا الله، لا اله الا الله» آرام به طرف ملکوت الهی سفر کردند. کار که تمام نشد، ایشان را غسل دادند، کفن کردند، آن کسی که غسلش داد، اینها را خصوصی‌های ایشان برایم گفتند: آن کسی که غسلش داد کفنش کرد آن سرتاسری را که می‌خواست ببندد، خم شد کف پای ایشان را بیوسد، ایشان زمانی که در دنیا بود اینطور تواضع‌ها را فقط و فقط می‌گفت برای خدا انجام بدهید، فقط. حتی یک بار منزل‌شان جلسه‌ای بود، جمعیت تا بیرون نشسته بودند، از اتاق که آمدند بیرون یک نفر بلند شد با صدای بلند گفت: برای سلامتی وجود مبارک امام زمان علیه السلام و آیت الله العظمی بروجردی، ایشان هنوز نشسته بود با صدای بلند فرمود: آقا سکوت کن. آن کسی که شعار صلوات می‌خواست بدهد سکوت کرد، مردم هم صلوات نفرستادند. فرمود: این آقای که نسبت به امام زمان (عج) بی‌ادبی کرد، اسم من را کنار اسم امام زمان علیه السلام برد بگویند از این جلسه خارج شود. وقتی خم شد کف پای آقای بروجردی را بیوسد ایشان پایش را کنار کشید.

حیات الهی

این را من شاهد نبودم اما آن کسی که آقای بروجردی وصیت کرده بود تلقینش را بخواند از رفقای اهل علم بود، بزرگی بود، من یک سال مانده به مرگ او پسرم را برداشتم بردم خانه‌اش، مریض بود. گفتم: حاج آقا! آقای بروجردی وصیت کرد تلقینش را شما بخوانید. گفت: بله. در رختخواب افتاده بود، گفتم: من در نوشته‌ها و مصاحبه‌ها دیدم که شما تلقینش را خواندید و یک چیزی هم نقل کردید. شما به من محبت دارید، من دلم می‌خواهد از زبان شما بشنوم، بچه‌ام هم بشنود، می‌خواهم روی منبر بگویم، می‌خواهم

خیلی حرف درست باشد. بلند شد در رختخواب نشست گفت: می‌گویم. با چه حالی، این حیات چه حیاتی است، _ مرگ بدن که چیزی نیست، مرگ بدن را که همه انبیاء و اولیاء الهی داشتند. باید دنبال حیات الهی و ملکوتی رفت. این را کره زمین کم دارد که اینقدر فساد در آن زیاد است. کمبود کره زمین حیات الهی است، حیات حیوانی که سرریز شده. _ گفت: من رفتم داخل قبر، بند کفن ایشان را باز کردم صورتش را روی خاک گذاشتم: اسمع افهم یا حسین ابن علی، پدر آقای بروجردی اسمش علی بود، که اگر الان سوال کنندگان از طرف پروردگار آمدند و از تو پرسیدند: «مَنْ رَبُّكَ^۱؟» ﴿تَخَفَ وَلَا تَحْزَنَ^۲﴾ نترسیا، غصه‌دار نباشیا، قل فی جوابهما الله جل جلاله ربی اگر پرسیدند: «مَنْ نَبِيُّكَ^۳؟» پرسیدند «مَنْ وَلِيُّكَ^۴؟» پرسیدند «ما کتابک^۵؟» پرسیدند «ما قبلتک^۶؟» گفت من دانه دانه را که داشتم تلقین می‌خواندم همه‌آیه آیت الله بروجردی را داخل قبر شنیدم، آخر تلقین که پرسیدم: آیا شما بر این گفته‌هایی که من گفتم و شنیدی پایدار و ثابت قدم هستی؟ جواب من را که داد من در قبر بی‌هوش شدم، من را از داخل قبر کشیدند بیرون.

این حیات حیات است، نه اینکه آدم را بگذارند داخل قبر فرشتگان الهی بیایند بپرسند من ربک؟ آدم بگوید لنین، ما کتابک؟ مانیفست، قبله‌ات؟ آمریکا انگلیس اسرائیل. این حیات الهی حیات ماست نه حیات شکم، نه حیات شهوت، حیات شکم و شهوت که برای کل حیوانات است. آنها حیات الهی ندارند، امتیاز ما نسبت به آنها حیات الهی است.

انسان باید خودش را در معرض شعاع الهی قرار دهد

خب آیه را عنایت کنید که این حیات کار خداست، ولی در عین اینکه کار پروردگار است ما باید به خدا استعداد نشان بدهیم. ما نباید از مقابل شعاع الهی خودمان را کنار بکشیم. خب خورشید که دارد می‌تابد من نباید قلم بردارم بیایم تمام شیشه‌ها را قیر بمالم، پرده ضخیم بکشم، همه پنجره‌ها را ببندم بعد هم بگویم من خوشم نمی‌آید نور بتابد، خب نور به من

۱. بحار الانوار (ط_ بیروت)، ج ۴۹، ص ۵۸.

۲. عنکبوت: ۳۳.



نمی‌تابد و پر از میکروب می‌شوم، همه جور بیماری هم می‌گیرم، بدنم هم ورم می‌کند بو می‌گیرم، بعد مردم می‌فهمند باید تلفن کنند آمبولانس بهشت زهرا بیاید من را ببرد لای دو متر خاک کند که مردم محل متعزلی نشوند. من باید دائم روزه باز کنم که نور الهی به من بتابد. آیه را ببینید ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ آیا کسی که مرده، نه فکر درستی داشته، نه اخلاق پاک، نه عمل شایسته‌ای، نه اندیشه درستی و نه حرکات صحیحی، میت بود، «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ» اما همین میت شایستگی نشان داد، انگار هویت وجود او، ذات او ناله می‌کرد خدایا، به زبان نمی‌آورد، وجودش می‌گفت: من از مرده بودن خوشم نمی‌آید، من از گندیده شدن خوشم نمی‌آید، من از اینکه مزاحم انسان‌ها باشم لذت نمی‌برم، من از مردار بودن اصلاً خوشم نمی‌آید. شایستگی نشان داد، من چه کار کردم؟ «فَأَحْيَيْنَاهُ» زنده‌اش کردم، خدا می‌گوید، خدا آدم را زنده کند چقدر ارزش دارد، چقدر. خب فکر خوب به او دادم، اخلاق خوب به او دادم، یعنی از درون دائم راهش بردم، هدایتش کردم نسبت به ارزش‌ها به او لذت دادم.

ارزش حیات ایمانی

یک وقت یک مسیحی پیش من آمد، همین یک کلمه را از من پرسید، گفت: من چه کار کنم؟ گفتم تو چه کاره هستی؟ گفت: من کافه دارم. گفتم: چه می‌فروشی؟ گفت: روزی یک کامیون سه تنی عرق می‌فروشم. گفتم: حالا دلت می‌خواهد چه کار کنی؟ گفت: دلم می‌خواهد هر کاری تو بگویی انجام بدهم. خب من می‌فهمیدم طبق آیات قرآن و روایات این از درون به زبان که نمی‌آورد، نمی‌داند هم که درون دارد به پروردگار می‌گوید: من دیگر نمی‌خواهم مرده باشم. خداوند متعال یک انقلاب درونی به او داده، حالا دل به یک آخوند بسته، قشنگ آمده نشسته با یک لذتی با یک حالی با یک حیایی، چه کار کنم؟ به او گفتم: قبل از اینکه کاری بکنی، نه گفت تو باید به من بگویی چه کار کنم. گفتم: به تو



می‌گوییم چه کار کنی، ولی قبل از اینکه کاری کنی یک پیغام از خدا می‌خواهم به تو بدهم. گفت خدا؟ خدا به من پیغام داده؟ گفتم: بله. مگر تو من را عالم دین نمی‌دانی؟ گفت: چرا از قیافه‌ات که معلوم است عالم دین هستی. من را نمی‌شناخت، با من یک برخوردی در خیابان کرد، نمی‌دانست اصلاً من منبری هستم واعظم، لباسم را دید. گفتم: تو مگه من را عالم دین نمی‌دانی؟ گفت: چرا گفتم: خب من یک پیغام از طرف خدا برایت دارم گفت: بگو گفتم: می‌دانی بیشتر موهای سرت و صورتت سپید است. گفت: بله گفتم: خداوند متعال طبق پیام‌هایی که داده به بندگان گفت اولین موی سپیدی که به سر و صورت بنده‌ام درمی‌آید من از بنده‌ام حیا می‌کنم. همینطوری بهت زده من را نگاه کرد، گفت حالا چه کار کنم؟ گفتم: هر کاری دلت می‌خواهد بگو، من هم کنارت هستم. گفت: شغلم را باید عوض کنم، خب تمام پول‌هایم حرام است. بعد هم پول عوض کردن شغلم را ندارم گفتم: پول‌های حرامت با من، من درستش می‌کنم. اما برای عوض کردن شغلت چقدر پول لازم داری؟ گفت، هیچ معطلش نکردم هیچ، اینجا دست با برکت پیغمبر ﷺ و ائمه طاهرين ﷺ چه دست با برکتی است، شما هم اگر به ما کمک بدهید ما خیلی کارها می‌توانیم بکنیم، سهم امام، اگر شما بدهید. حالا من آن روز که سهم امام نداشتم بدهم، گفتم با چقدر شغلت عوض می‌شود؟ یک پولی گفت گفتم: بفرما، کمات نیست؟ گفت: نه گفتم، کمات بود به من بگو. بیست و چهار ساعته شغل را عوض کن، عوض کرد. این همین آیه سوره انعام است

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ» آیا کسی که مرده است و من او را زنده می‌کنم خب بعد از زنده کردنش چه کار می‌کنم ﴿وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ برای او چراغی قرار می‌دهم که بین مردم زندگی کند. چراغی که قرار می‌دهد چیست؟ نور نبوت، نور امامت، نور عمل، نور اخلاق. آن وقتی که این آدم توبه کرد چقدر مردم به او احترام می‌کردند، چقدر بین

۱. انعام: ۱۲۲، «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»



مردم عزیز شده بود، خدا رحمتش کند، مردم جوری به او احترام می کردند انگار به یکی از اولیاء خدا احترام می کردند. این ارزش حیات ایمانی.

«أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا» این صریح قرآن است «فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» مرده را زنده می کنم، خودم برایش نور قرار می دهم که بین مردم با آن نور یک زندگی پاک و آبرومندی داشته باشد، این برای دنیایش، چه مردنی هم برایش درست می کنم، چه مردنی. یک کسی بود غرب تهران از اسمش می ترسیدند، از اسمش. تمام گردن کلفت های غرب تهران از اینکه با او درگیر شوند پرهیز داشتند. این به تور ابی عبدالله علیه السلام خورد، توبه کرد توبه بسیار شدید، توبه اش داستانی دارد. خیلی عجیب است، خیلی عجیب است. من نمی شناختمش. از حرم حضرت رضا علیه السلام آمدم بیرون، تنها بودم، دیدم یک کسی با قد بلند، چهار شانه داخل مسجد گوهرشاد جلوی من را گرفت بدون سلام و علیک گفت: عمو امشب کجایی؟ ما هر چه قیافه اش را برانداز کردیم، ما یک چنین عمویی نداشتیم، ما دوتا عمو داشتیم هر دو مرده اند. گفتم: هر جا شما بفرمایید. گفت: من فلان جا مهمانم این هم آدرسش کارهایت را کردی بیا آنجا. گفتم: چشم. رفتم در زدم، صاحب خانه آمد در را باز کرد گفتم چه کسی مهمانت است؟ گفت نمی شناسیش؟ گفتم: نه گفت: فلانی است گفتم: عجب من نشناختمش گفت: با تو داد و بیداد نکرد؟ گفتم: نه گفت: بیا بالا. خب چند سال من دیگر با این آشنا بودم رفیق بودم، لذت می بردم از او، از عبادتش، از گریه اش البته روش لات منشی اش عوض نشده بود اما اخلاقش، رفتارش، کردارش، همه اش نور شده بود.

یک روز یکی از رفیق هایم آمد در خانه گفت: فلانی شب جمعه است فلانی گفته به فلانی بگو امشب شب آخر عمر من است اگر وقت داری بیا بالای سر من، من می خواهم بمیرم راحت بمیرم. گفتم: باشد اگر وقت کنم می آیم. که من وقت نکردم بروم، این رفیق ما هم وقت نکرد برود اما فردا صبحش این رفیق من برای تشییع جنازه اش رفت، ظهر او را دیدم گفتم رفتی؟ گفت: بله خیلی هم شلوغ بود، رفتم از خانمش دلجویی کنم، تسلیت بگویم گفتم دیشب چه کسی بالای سرش بود؟ گفت: هیچ کس، من بودم و سه تا دخترش.



ایمان و زبان

گفتم: چطوری مرد؟ گفت، خیلی دلش می‌خواست فلانی - یعنی من - بالای سرش باشد که نرسید بیاید. چشمش به ساعت بود نزدیک ساعت دوازده به من گفت: خانم من بناست بین دوازده، دوازده و ربع از دنیا بروم. ولی یقین داشته باش تا چشمم به ابی عبدالله علیه السلام نیافتد از دنیا نمی‌روم. یک لات بی‌نظیرها ولی لاتی که «أَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا» چه نوری بالاتر از ابی عبدالله علیه السلام؟ چه نوری؟ گفت: بین دوازده تا دوازده و ربع یک مرتبه صدا زد: حسین جان آمدی حالا دیگر راحتم.

روضه ابی عبدالله علیه السلام

به نوک نیزه چون خورشید تابان	نمایان شد سر شاه شهیدان
همه هستی به راه دوست داده	رخش بر روی خاکستر نهاده
یکی لبخند بودی بر دهانش	هزاران سر پنهان در نهانش
نگاهش گاهی در آسمان بود	گاهی چشمش به سوی خواهران بود
ز ابرو بودش تا زینب اشارت	همی می‌داد خواهر را بشارت
که من بر عهد خود بس استوارم	به پیمان تو هم امیدوارم
تو پیمان شکیبایی بیستی	چه شد پیشانی از محمل شکستی



جلسہ دوم

علم نبوی

تفاوت انسان‌های باایمان و بی‌ایمان

انسان با ایمان به توضیح قرآن مجید در ابتدای آیه صد و هفتاد و هفت سوره مبارکه بقره، انسان متصل به خدا، قیامت، فرشتگان، پیامبران و قرآن مجید است. این اتصال قلبی است که در روایات مان به باور تعبیر شده است. از انسان با ایمان که در ضمن یک مقدمات علمی که یا با خواندن، تحصیل کرده یا با شنیدن، خدا، قیامت، فرشتگان، انبیاء و قرآن مجید را باور کرده به انسان زنده تعبیر شده. این موجود زنده دارای یک سلسله آثار مثبت عقلی، اخلاقی و عملی است. تقریباً به این آثار، هم پروردگار عالم در قرآن کریم و هم اهل بیت علیهم‌السلام در روایات اشاره کردند. اما از انسان‌هایی که این ارتباط را ندارند، این اتصال را ندارند به موجود مرده و میت تعبیر شده، که در نهج البلاغه امیرالمومنین علیه‌السلام می‌فرماید: اینها مرده‌هایی فعلاً بین زنده‌ها هستند، مرده‌های داخل قبرها نیستند، مرده‌هایی هستند که راه می‌روند، می‌خورند، می‌خوانند، شغل دارند، کار دارند ولی انسان‌های پرافت، پرمیکروب، پر شرّ و پر خطری هستند.

با توجه به اینکه هم برادران، هم خواهران ارتباط قلبی خوبی با قرآن مجید دارید من در همین زمینه چند آیه از سوره مبارکه ابراهیم و سوره مبارکه فاطر برایتان قرائت می‌کنم. آیاتی که خدا با مَثَل انسان‌های زنده و مرده را ارزیابی کرده. سوره مبارکه ابراهیم آیات زیادی ندارد ولی حتماً سعی کنید این سوره را چند بار بخوانید. این روزگار هم ترجمه‌های خوبی بر قرآن نوشته شده. آیات این سوره راهنمایی‌های بسیار مهمی برای زندگی دارد آ



لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ^۱ این دو تا آیه. خب توضیح این دو آیه، خطاب آیه به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله است: «الم تر» یعنی آیا ندانستی؟ ترجمه آیه آیا ندیدی؟ نیست. «تری» در این آیه شریفه از افعال قلوب است، هیچ ربطی به چشم ندارد، به معنی آیا ندیدی نیست. آیا ندانستی، در ادبیات عرب اسم گونه سوال استفهام انکاری است، معنیش این است آیا ندانستی؟ یعنی «چرا! دانستی». چون خداوند متعال دارد از یک علم بدون جهل سوال می کند.

علم پیامبر صلی الله علیه و آله

علمی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دارد آمیخته با جهل نیست، اگر علم پیغمبر صلی الله علیه و آله آمیخته با جهل بود او را به عنوان معلم انسان تا قیامت انتخاب نمی کرد، اگر علم پیغمبر صلی الله علیه و آله آمیخته با جهل بود خب مثل بقیه مردم بود، مثل همه انسان ها بود، دیگر امتیازی نداشت. علم در او با جهل آمیخته نبود، یعنی انسانی نبود که به او مراجعه کنند بگویند: بلد نیستیم، بگویند: نمی دانم بگویند: خبر ندارم. کسی را بین مردم فرستاده بود که دانا بود، می دانست و خبردار بود. وسیله ای را به او داده بود که با کمک آن وسیله از گذشته عالم کاملاً خبر داشت، از آینده عالم هم کاملاً خبر داشت. فکر نمی کنم شما حوصله کنید به این دو کتاب مراجعه کنید:

۱. تفسیر علی بن ابراهیم قمی

جلد دوم کتاب تفسیر علی بن ابراهیم^۲ است، دو جلد هم بیشتر نیست. این کتاب در اواخر قرن چهارم یعنی حدود چهارصد سال بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله نوشته شده.

۱. ابراهیم: ۲۴ و ۲۵.

۲. علی بن ابراهیم قمی از فقیهان و مفسران بزرگ امامی و از اصحاب امام هادی علیه السلام است. مهم ترین اثر او، تفسیر روایی قرآن کریم معروف به تفسیر قمی است.

۲. تفسیر المیزان

یک کتاب هم تفسیر المیزان که قرن پانزدهم نوشته شده، هم عربی است هم فارسی. این کتاب المیزان هم روایت را از تفسیر علی بن ابراهیم نقل می‌کند. روایت تفسیر علی بن ابراهیم حدود پنج صفحه است. یعنی یکی از طولانی‌ترین روایات شیعه است. راوی روایت سلمان است. روایت برای سال آخر عمر پیغمبر ﷺ است، دو ماه مانده به درگذشت پیغمبر ﷺ. روایت در مسجد الحرام بعد از طواف صادر شده، پیغمبر اکرم ﷺ کنار در کعبه ایستاده، در جمعیت حجاج جای سلمان به پیغمبر ﷺ نزدیک‌تر از همه بود، پیغمبر اکرم ﷺ در دو خط یک خبری از زمان بعد از خودش داد، که سلمان وقتی این خبر را شنید دید مسائل این خبر نه در مکه هست نه در مدینه نه در کل عربستان، هیچ کجا از این خبری که پیغمبر ﷺ داد خبری نیست. به نظر سلمان رسید این خبر، خبر غیبی است و هنوز اتفاق نیفتاده. برگشت به پیغمبر ﷺ گفت: یا رسول الله! این خبرهایی که شما دادید اتفاق می‌افتد؟ سلمان خیلی تعجب کرد. پیغمبر ﷺ فرمود: به آن کسی که جانم در دست قدرت اوست این خبر اتفاق می‌افتد. پیغمبر ﷺ ادامه داد تا حرفشان تمام شد که به چاپ زمان ما گفتار پیغمبر ﷺ حدود شش صفحه است، در المیزان هفت صفحه است، چاپ علی بن ابراهیم حدود شش صفحه است. شما اگر در تفسیر علی بن ابراهیم یا المیزان خبر نقل شده سلمان را بخوانید مطالب کاملاً برای شرق و غرب امروز کره زمین است و برای کشورهای الان جهان است. یعنی هیچ کدام از مطالبش زمان پیغمبر ﷺ نبوده، این علم پیغمبر ﷺ. پس در علم پیغمبر ﷺ جهلی نبوده.

علاوه بر این رسول خدا ﷺ طبق نقل امیرالمومنین ع که سنی‌ها از حضرت امیر ع نقل کرده اند و ما در جلد دوم کتاب اصول کافی از مقدار نقل کرده ایم. یعنی یک روایت یک صفحه‌ای که کلینی^۱ از طریق مقدار آورده، کنز العمال فاضل هندی از علمای اهل

۱. محمد بن یعقوب کلینی معروف به ثقة الاسلام، از محدثان معروف شیعه و نویسنده الکافی از کتب اربعه است.

ایمان و زبان

تسنن از طریق امیرالمومنین علیه السلام آورده. این دو تا روایت یکی هم هست، هم متنش در اصول کافی و هم متنش در کنز العمال یک متن است، یک تفاوت مختصر و کمی در یکی دو کلمه دارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره قرآن می فرماید: «لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ» شگفتی های قرآن قابل شمردن نیست. یعنی شما برای دانش قرآن دنبال عدد نباشید، گستردگی قرآن مجید به عدد در نمی آید. این را شنیدید؟ خدا در قرآن می گوید: «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۱ کل دانش قرآن پیش این پیغمبر صلی الله علیه و آله است. این غیر دانش تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم است. پروردگار در آیات متعددی می فرماید: پیغمبر صلی الله علیه و آله تصدیق کننده^۲ حقایق تمام کتاب های گذشته است.

یک روز در اصفهان به من خبر دادند که یک پروفوسوری که از بیشتر دانشگاه های جهان برای او مدرک افتخاری فوق دکترا فرستاده اند این روزها پای منبر من می آید. یک منبر ساعت هفت صبح بود، شش تا خانه هزار و هفتصد متری را به هم ارتباط داده بودند، اصفهانی ها در منبر صبح خیلی آدم های با همتی هستند، این شش تا خانه پر می شد، پیاده رو هم پر می شد، نصف خیابان هم پر می شد. گفتند این پروفوسور هر روز می آید، یک دکتری بود که من می شناختمش او هم هر روز می آمد. من به آن دکتر گفتم از این پروفوسور یک وقتی بگیر من به احترام علمش به دیدن او بروم. گفت عیبی ندارد. گفتم من که یک طلبه ام، حالا این یک پروفوسور این مملکت است که از دانشگاه های معتبر اروپا و امریکا برایش دکترای افتخاری فرستادند، می ارزد که وقتی پا منبر یک طلبه شیعه می آید، من به دیدنش بروم. گفت باشد. رفت و از او وقت گرفت، او هم وقت نداد. حالا ادب را ببینید، به این دکتر گفته بود که وقت ایشان برای مسلمان هاست، من اگر وقت شخصی به او بدهم قیامت جواب خدا را نمی توانم بدهم، چون ایشان هم منبر می رود هم کار نوشتنی دارد، وقتش باید هزینه مردم مسلمان شود، این معنی ندارد وقتش خرج من یک نفر شود.

۱. الکافی (ط_الاسلامیه)، ج ۲، ص ۵۹۹.

۲. بقره: ۱۲۹.

بعضی‌ها چقدر فکر درستی دارند. مومن آدم زنده‌ای است. مومن زنده آثار عقلی و اخلاقی و عملی دارد. حالا من اگر امشب برسم یک داستان شگفت‌انگیزی را از آثار ایمان مومن برایتان بگویم، می‌گویم. نرسیدم با خواست خدا فردا شب می‌گویم. برای اینکه آدم خوب فکر کند، ایمان کمک می‌دهد، آدم اخلاق خوبی داشته باشد فقط ایمان کمک می‌دهد، عمل درستی داشته باشد ایمان کمک می‌دهد اگر ایمان ضعیف باشد آدم نمی‌تواند خوش فکر و خوش اخلاق و خوش عمل باشد، اگر آدم ایمان نداشته باشد که مرده‌ی میکروب است هیچ چیز نیست.

من به او گفتم به پروفیسور بگو جواب وقتم را قیامت خودم می‌دهم شما وقت بده. گفته بود اگر این وقت را خودش مسئولیتش را به عهده می‌گیرد بگو فردا بیاید. من فردا رفته‌ام خانه‌اش به من گفت: فلانی من جلد دوم یا سوم تفسیر صحیفه سجادیه شما را که درباره شخصیت علمی، عملی، عقلی و اخلاقی پیغمبر ﷺ است خوانده‌ام. گفتم آقای دکتر خیلی زحمت کشیدید با این سن‌تان و با این کار گسترده‌تان نشسته‌اید یک کتاب ششصد صفحه‌ای را کامل خوانده‌اید، چون از همه‌اش خبر داشت. ببینید یک وقت قیامت محکوم‌مان نکنند، وقت نداشتیم قرآن را بخوانیم، چطور این پروفیسور وقت داشت؟ وقت نداشتیم زندگی پیغمبر ﷺ را بررسی کنیم، چطور این پروفیسور وقت داشت؟ من وقت نداشتیم بروم پیغمبر ﷺ را بشناسم، چطور انتین دینه دانشمند معروف فرانسوی وقت داشت بروم پیغمبر ﷺ را بشناسد و بعد بنشیند دو جلد کتاب در شخصیت پیغمبر اسلام ﷺ بنویسد، یک مسیحی دانشمند، آخر جلد دوم هم بنویسد ای پیغمبر اسلام ﷺ من به این نتیجه رسیدم تو نه در دنیا بلکه در بین امت خودت هم یک معلم غریبی، به اندازه‌ای که من و زن و بچه‌ام کمک بدهیم از غربت دریایی، ما آمدیم مسلمان شدیم که عقلاً من و زن و بچه‌ام به غربت تو کمک نکرده باشم و مسلمان شد و از دنیا رفت. فردا ما عذری نداشته باشیم پیش خدا که بگوییم وقت نبود اسلام را بشناسم، وقت نبود در یک سال از عمرم ده شب، بیست شب در محله‌ام یک جلسه علمی بروم خدا، پیغمبر ﷺ، حلال و حرام، آدم زنده و آدم مرده را بشناسم. خدا در قرآن می‌گوید من قیامت در عذر را به روی همه‌تان بسته‌ام، هیچ کس قیامت معذور نیست.

شرح صحیفه سجادیه پانزده جلد است، حدود هفت هزار صفحه است، پنج سال طول کشیده من این شرح را نوشتم. گفت: من جلد سوم این کتاب را خواندم ولی یک چیزی در این کتاب نیست، این را اجازه بدهید من به شما بگویم اگر یک وقت تجدید چاپ شد این را بنویسید. گفتم: بفرمایید. گفت: من در مغز بشر و در مغز دانشمندان مطالعه خیلی کرده‌ام، شخصیت‌هایی مثل افلاطون، سیمقراطیس، ارسطو، سقراط و دانشمندان قبل از اینها و بعد از اینها تا برسیم به دانشمندان اسلامی مثل ابونصر فارابی، مثل شیخ الرئیس، مثل دانشمند بزرگ ایرانی خواجه نصیر توسی، زکریای رازی، برویم سراغ غربی‌ها دکارت، ادیسون، انیشتین، اینهایی که معروف‌اند به نابغه بودن، مغز اینها که چهارده میلیارد سلول دارد، همه مغزها چهارده میلیارد سلول دارد، هر انسانی را خدا خلق می‌کند، در رحم مادر چهارده میلیارد سلول به او می‌دهد. نوابغ بشری از قدیم تا جدید دو سوم مغزشان فعالیت داشته که نابغه شدند، دو سوم. یعنی از چهارده میلیارد سلول دو سوم کار کرده. ولی شگفتی است، اعجاب انگیز است، پیغمبر ﷺ در مکه به دنیا آمده، یک مکتب خانه نبوده، یک معلم نبوده. امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه می‌گوید: مکه یک نفر نبوده بلد باشد با خط بنویسد، یک نفر نبوده که نوشته روی صفحه را بلد باشد بخواند. وقتی هم پیغمبر ﷺ آمد مدینه ده سال بیشتر زنده نبود، در این ده سال هشتاد و سه جنگ به پیغمبر ﷺ تحمیل کردند، ولی در این بیست و سه سال عمر بعثت پیغمبر ﷺ نظریاتی که درباره جنگ، سیاست، خانواده، اجتماع، عالم خلقت، گذشته، آینده، مسائل تربیتی، شیر مادر، حاملگی زنان، کودکی، امراض بدن، داروهای بدن، مسائل اخلاقی، مسائل عرفانی، مسائل گیاهی، مسائل حیوانی و... که هر کدام امروز در دنیا یک رشته جدا و تخصصی است گفته، به نظر ما نشان می‌دهد که چهارده میلیارد سلول مغزش به طور کامل کار می‌کرده و فعال بوده. خدا با این آدم در این آیه حرف می‌زند «الم تری» آیا ندانستی؟ این استفهام انکاری است، یعنی دانستی، چون تو همه را می‌دانی. آیا خبر نداشتی؟ یعنی تو خبر داشتی چون تو در رأس تمام خبرداران جهانی، چرا، خبر داری، خبر داشتی، خبر هم خواهی داشت. خبر خبر داری که چه؟ «الم تری کیف ضرب الله مثلاً» که خداوند مثل زده،



تو خبر داشتی. حالا من دارم این خبر تو را وارد قرآن می‌کنم، قبلاً که شب قدر یک بار در یک لحظه کل قرآن با همه علوم آن را یکپارچه در قلب تو طلوع دادم ﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ﴾، ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ یک بار از افق علم خودم قرآن را با هر چه علم در آن است یکپارچه در قلب تو طلوع دادم، در بیست و سه سال نبوتت اجازه دادم به تدریج در حوادث مختلف، آیات را از قلبت به زیانت جاری کنی. پس خبر داشتی.

جاهل و عالم بی عمل

سعی کنیم با خبر بمیریم، با خبر وارد برزخ شویم، با خبر وارد قیامت شویم. جاهل در قیامت راه نجات ندارد، هیچ دری در قیامت به روی جاهل باز نیست و هیچ دری هم به روی عالم بی عمل باز نیست.

عالم با عمل

تمام درها در قیامت به روی عالم با عمل باز است. عالم با عمل قیامت گیر ندارد. عالم با عمل کیست؟ یعنی آن کسی که عمامه‌اش خیلی بزرگ است؟ یا عبایش یک میلیون تومان است؟ یا بهترین خیاط قم پالتویش را ساخته؟ نه، قرآن می‌گوید عالم با عمل هر مومنی است که در حد خودش وظایف شرعی‌اش را شناخته، حلال و حرام را فهمیده و به اندازه توان خودش هم به آن چیزی که فهمیده عمل می‌کند، این عالم با عمل است.

من در یک منطقه کشاورزی، بعد از ظهرها منبر می‌رفتم چون شب‌ها مردم خسته بودند از زمین برمی‌گشتند پای منبر نمی‌آمدند، شب هم منبر نبود، یعنی آن آقای که من را دعوت کرده بود می‌گفت اینجا شب‌ها منبر رسم نیست. مردم دیگر چهار و پنج از سر آب و زمین برمی‌گردند، می‌آیند پای منبر، بعد هم نماز جماعت می‌خوانند، شام می‌خورند و می‌خوابند. خیلی هم مردم با همتی بودند، یک حسینی‌ه داشتند دو هزار متر پر می‌شد. یک روز داشتم

۱. شعراء: ۱۹۳.

۲. قدر: ۱.



پیاده می‌آدم طرف منبر، یک کشاورزی بیلش روی کولش بود او هم داشت پیاده می‌آمد طرف منبر، جلوی من را گرفت، با من صحبت کرد دیدم این عالم با عمل است، مکتب هم نرفته بود، مدرسه هم نرفته بود، حدود هفتاد سالش بود. آن ده هم تا قبل از انقلاب اصلاً برق نداشت، آسفالت نداشت، اصلاً یک جای گمنامی بود، اگر اسم آنجا را به یکی می‌گفتی نمی‌دانست کجای دنیا هست. به من گفت: داری می‌روی منبر؟ گفتم: بله گفت: معنی زکات را می‌دانی یعنی چه؟ گفتم: شما بفرمایید. گفت: نه، تو قم درس خواندی و کتاب خواندی و قرآن خواندی و روایت خواندی، تو بگو. گفتم: شما برای من معنی زکات را بگو، مگر فقط ما روحانی‌ها باید معنی این عناوین اسلامی را برای مردم بگوییم؟ پیغمبر ﷺ می‌گوید: در مردم خیلی‌ها هستند که از شما به عناوین الهی واردتر هستند. آن جمله پیغمبر ﷺ هم این است «رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» «چه بسا کسی که به یک مسأله داناست، می‌برد به کسی که آن دانایی را ندارد» «رُبَّ حَامِلٍ فِقْهٍ إِلَىٰ مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» به یک مسأله داناست می‌برد پیش کسی که درس خوانده‌تر از خودش است ولی او این مسأله را نمی‌داند. گفتم: آقا شما بگو گفت: نه تو درس خوانده‌ای تو بگو. اصلاً شکل احترام گذاشتن هم بلد نبود، همینطوری بود تو بگو، تو حرف بزن. گفتم: آقا شما بفرمایید گفت: گوش نمی‌دهی گفتم: نه شما بفرمایید گفت: هان بیلش را از روی کولش برداشت، آهن بیل را تکیه داد به زمین، دستش را گرفت به چوب بیل، گفت: من معنی زکات را برایت می‌گویم، اگر بلد بودی که بلد بودی، اگر بلد نبود روی منبرها برای مردم بگو. گفت: من کشاورزم، زمین دارم، هم گندم می‌کارم هم جو. معنی زکات این است که یک کسی می‌آید به من می‌گوید که مَشَّ شَعْبَانَ بَلَدٌ شَوْ بَرَوِيمَ مُحَضَّرٌ، من هم حرفش را گوش می‌دهم می‌روم محضر می‌گوید: بلدی امضا کنی؟ می‌گویم نه. به محضری می‌گوید این سند را برای مشهد شعبان بخوان او هم برای من می‌خواند می‌بینم بیست هکتار زمین با شش اینچ آب به من ارائه می‌دهد، مالک زمین و شش اینچ آب به محضری می‌گوید:

۱. الکافی (ط - الاسلامیه)، ج ۱، ص ۴۰۳.



کل این چند هکتار را با آب به نام مشهد شعبان بنویس. به او می‌گوییم: برای چه این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: خوشم می‌آید، تو هم حق حرف زدن نداری، زمین برای من است، آب را هم من درآوردم، دلم می‌خواهد به نام تو کنم. _ خدا خیرت بدهد. محضری هم می‌نویسد و من هم امضا می‌کنم و می‌خواهم از محضر بیایم بیرون، به من می‌گوید: مش شعبان حالا این شش هکتار سالی چقدر گندم می‌دهد چقدر جو؟ می‌گوییم: این مقدار می‌گوید: پس وقتی گندم‌ها را درو کردی، جو را درو کردی، از هر یک خروار این چند کیلو جو و گندم را می‌دهی در خانه من؟ می‌گوییم: با کمال میل گفت: اگر این چند کیلو جو و گندم را ندهم؟ گفتیم: خب خیلی کار زشتی است گفت: نه کار زشتی نیست بگو خیلی نامردی است گفتیم: خب خیلی نامردی است. گفت: ببین پنجاه سال است، من آن وقت ده سال پانزده سالم بود، خداوند ده هکتار زمین به من داده من هم پولی برایش ندادم، آب هم به من داده، اینجا زمین را سه متر می‌کنیم آب درمی‌آمد. بعد عالمان این محل آن وقت که من پانزده شانزده سالم بود به من یاد دادند این زمین، این خورشید، این هوا، این آب برای خداست، گندم درآمد، جویت درآمد درو کردی این مقدار طبق آیات سوره بقره زکات می‌شود، این زکات هم خدا می‌گوید حق فقیر، از کار افتاده، در راه مانده، حق پل سازی، جاده سازی و مسجد سازی است اگر من زکات را ندهم نامردی نیست؟ خیانت به صاحب این خورشید و ماه و آب و زمین نیست؟ گفتیم: چرا گفت: حالیت شد زکات یعنی چه؟ گفتیم: بله گفت: دیگر حرفی ندارم حالا راه بیفت با هم برویم برو منبر. این را می‌گویند مومن عالم عمل کننده به دین. این روز قیامت همه درهای نجات به رویش باز است.

پس طبق گفته امیرالمومنین علیه السلام دو نفر در قیامت هیچ در نجاتی به رویشان باز نیست، یکی جاهل یعنی بی‌دین، یکی عالمی که عمل به علمش نکرده، هیچ دری به رویش باز نیست. علمی که عمل کنارش نیست چه ارزشی دارد؟ واقعاً چه ارزشی دارد؟ بله؟ صدتا در بیمارستان نیازمند به جراحی هستند، من هم یک جراح قابلی هستم آدمم داخل خانه گرفتم خوابیدم می‌گوییم یک ارثی از پدرم به من رسیده کنارش می‌نشینم می‌خورم به من چه که مردم دارند می‌میرند؟ این عالمی است که در نجات به رویش بسته است. من می‌دانم مردم



گرفتارند می‌دانم، میلیاردها تومان هم پول دارم، اگر صدتا را نجات بدهم هیچ مشکلی برای خودم پیش نمی‌آید، با پولم اگر گرفتار را از مشکل دریاورم چقدر خانواده خوشحال می‌شوند، می‌گویم: به من چه؟ به من چه که مردم مشکل دارند؟ من عالمی هستم که به علمم عمل نمی‌کنم. یا من رفته سی سال قم درس خواندم، از خانه بیرون نمی‌آیم، یک نان و پنیری، یک نان و ماست و یک نان و آبگوشتی می‌خورم می‌گویم: به من چه که مردم دچار مشکلات هستند؟ یا دین‌شان را بلد نیستند، یا حلال و حرام‌شان را بلد نیستند. من عالمی هستم که به علمم عمل نمی‌کنم. جاهل قیامت نجات ندارد، عالم بی عمل نجات ندارد، نفر سوم که عالم با عمل است قطعاً قیامت اهل نجات است. حالا عالم با عمل می‌خواهد آن دهاتی بیل به دستی باشد که زکات یاد من داد، می‌خواهد یک فقیه بلندمرتبه‌ای مثل شیخ انصاری یا آیت الله العظمی بروجردی یا دیگر علمای بزرگ امت اسلام باشند، یا بین اینها و آن دهاتی کشاورز باشد، یا شما مردان و زنان بزرگواری که در حد لازم حلال و حرام دین‌تان و واجبات‌تان را بلد هستید، شما عالم با عمل هستید و شما مومن زنده هستید، یعنی شما همان کلمه طیبه هستید. «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» چقدر زیباست این آیه، چقدر قرآن زیباست. من امشب نشسته بودم قرآن را گوش می‌دادم، به برادر عزیزم جناب آقای جاهی عرض کردم: چقدر عالی است هر شب من بیایم اینجا ده دقیقه، یک ربع بنشینم قرآن گوش بدهم، زنده شوم. پیغمبر ﷺ درباره یک سوره قرآن می‌گوید، عظمت قرآن را می‌خواهد بگوید، نه اینکه حالا اگر چنین کاری بکنیم این اتفاق می‌افتد، نه نمی‌افتد، ولی پیغمبر ﷺ می‌گوید: اگر سوره حمد را به مرده بخوانید زنده شود تعجب نکنید. سوره حمد که هفت تا آیه است. بله قرآن قلب مرده را زنده می‌کند، نه مرده قبرستان را، قلب منی که افسرده‌ام، قلب منی که بر اثر گناه قلبم مرده، اگر ما هر شب این آیات به گوشمان بخورد، درونمان نور می‌بارد و دل ما زنده می‌شود. «تَعَلَّمُوا الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ أَحْسَنُ الْحَدِيثِ وَ تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رِيحُ الْقُلُوبِ» قرآن بهار دلهاست. این کلام امیرالمومنین ع است به امام مجتبی ع



می‌گوید: «احی قلبک بالموعظة»^۱ حسن جان قلب مرده را با شنیدن موعظه زنده کن. بعد خود حضرت می‌فرماید: احسن موعظه قرآن مجید است. خب این یک بخش آیه، «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» آیا ندانستی؟ یعنی چرا! می‌دانی. دانستی. دانش پیغمبر ﷺ یک دانایی جمعی است، مطلق است. یعنی دانایی آمیخته با جهل نیست. تا فردا شب ببینیم بقیه آیه چه می‌گوید؟ کلمات آیه چه می‌گوید؟ و آیه بعدش که درباره مرده دلان و مرده عقلا و مرده روحان است چه می‌گوید؟ و آیات سوره مبارکه فاطر درباره زندگان و مردگان چه می‌گوید؟

روضه وداع حضرت زینب رضی الله عنها با پیکر ابی عبدالله رضی الله عنه

خوشا آنان که بر این صحنه خاک	چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
خوشا آنان که در میزان وجدان	حساب خویش سنجیدند و رفتند
خوشا آنان که بذر آدمیت	در این ویرانه پاشیدند و رفتند
خوشا آنان که بار دوستی را	کشیدند و نرنجیدند و رفتند
خوشا آنان که پا در وادی حق	نهادند و نلغزیدند و رفتند

کنار بدن قطعه قطعه ابی عبدالله رضی الله عنه با چشم گریان ناله می‌زد حسین من به خودت قسم نمی‌خواهم بروم، دارند ما را می‌برند، اگر به خودم بود می‌ماندم، اینقدر کنار بدنت گریه می‌کردم تا بمیرم. وقت خداحافظی است می‌خواهم صورتت را ببوسم، سرت را به نیزه زدند، بدنت هم جای درستی ندارد.

کسی گل را به چشم تر نبوسید	کسی گل را ز من بهتر نبوسید
کسی چون من گلش نشکفت در خون	کسی چون من گل پر پر نبوسید
کسی غیر از من و زینب در این دشت	به تنهایی تن بی‌سر نبوسید
به عزم بوسه لعل لب نهادیم	به آنجایی که پیغمبر نبوسید



جلسه سوم

جایگاه انسان دین دار و بی

دین نزد خداوند

انسان دین دار و بی دین در ارزیابی پروردگار

پروردگار که علم بینهایت است و همه ارزیابی‌های او نسبت به کل موجودات و همه حقایق دقیق‌ترین و صحیح‌ترین ارزیابی است وقتی در قرآن مجید مردم مومن و مردم بی‌دین را ارزیابی می‌کند، از مردم مومن چه مرد چه زن به انسان‌های زنده تعبیر می‌کند. زنده یعنی موجودی که همه آثار مثبت را دارد. اما از انسان‌های بی‌دین _ یعنی جدای از واقعیات و حقایق اصیل_ به میت تعبیر می‌کند، البته تعبیرات دیگری هم دارد که در ضمن بحث برایتان عرض می‌کنم، با این تعبیر می‌خواهد بگوید: بار بی‌دین بار منفی است و یک معدن ضرر، معدن شر، معدن زیان و یک معدن خسارت است. حالا تا ببینید در زندگی چه میدانی در اختیار او است؟ یک وقت وجود او فرعون است و یک میدانی به اندازه کشور مصر در اختیارش است، خب به اندازه آن میدان شر و ضرر دارد. بدون اینکه توضیح بدهد ضررهای وجود او را در اوایل سوره قصص بیان می‌کند. اینها مهم‌ترین درس‌هایی است که قرآن به ما می‌دهد، که یک وقت به طرف بی‌دین شدن سوق پیدا نکنیم، اگر بی‌دین بشویم، هم برای خودمان، هم برای زن و بچه‌مان، هم برای دیگران می‌شویم معدن زیان این طبع بی‌دینی است، علاجی هم جز دیندار شدن ندارد.

جایگاه شهدا در ارزیابی پیامبر ﷺ

اگر حر بن یزید ریاحی در کربلا توبه نکرده بود یک قاتل بود و در قتل بهترین انسان‌های تاریخ جهان شرکت کرده بود. سی هزار نفر در قتل این هفتاد و دو نفر شرکت کردند، مگر



این هفتاد و دو نفر انسان‌های معمولی بودند؟ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: شهیدان آقای تمام مردم عالم هستند. یعنی با ارزش‌ترین انسان‌های عالم، چون برای ماندگاری حق از جان و مالشان گذشتند. شهیدان آقای تمام مردم عالم هستند، آقای تمام شهیدان عالم این هفتاد و دو نفر کربلا هستند. این ارزیابی پیغمبر صلی الله علیه و آله است. یعنی شما نه نمونه اینها را پیدا میکنی نه بالاترش را. در تاریخ بشر هم وزن اینها را پیدا نمیکنی، بالاترشان را هم پیدا نمیکنی، نیست. ما در تاریخ خیلی شهید داریم. ما در همین تاریخ شیعه شهیدان خیلی با عظمتی داریم مثل کمیل بن زیاد نخعی، میثم تمار، حجر بن عدی، عمر بن حمق خزاعی، اینها شهدای بسیار با ارزشی هستند. مثل شهدای بدر. ولی یقیناً هیچ کدام هم وزن شهدای کربلا نیستند، بالاتر از آنها را هم نمی‌شود پیدا کرد، نیست.

جایگاه اصحاب ابی عبدالله علیه السلام در ارزیابی ایشان

ابی عبدالله علیه السلام شب عاشورا یک جمله‌ای دارند که اصحابشان را ارزیابی کردند، غیر از ارزیابی اهل بیت‌شان، خیلی ارزیابی عجیبی است. این را سنی و شیعه نقل کردند «فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي»^۱ من از زمان آدم تا روز قیامت بهتر از اصحاب خودم را خبر ندارم، یعنی اگر وجود داشت من خبر داشتم، چون علم من به گذشته و به آینده فراگیر است، اگر فراگیر نبود که امام نبود، مأموم بود. یک امتیاز امام این است که تا قیامت علمش فوق علم همه مردم باشد، و الا واجب اطاعه نمی‌شد. چرا امام اطاعتش بر همه امت تا قیامت واجب است؟ چون فوق همه امت است «لَا أَعْلَمُ» من خبر ندارم یعنی موضوع علم من وجود ندارد، اگر وجود داشت که من خبردار می‌شدم. پس در گذشته عالم و در آینده عالم بهتر از این هفتاد و دو نفر وجود نداشتند و وجود هم نخواهند داشت. مقایسه کردن دیگر شهیدان با اینها یک مقایسه اشتباهی است و نباید هم مقایسه کرد، درست؟

۱. بحار الانوار (ط_بیروت)، ج ۴۴، ص ۳۹۲.

توبه راهی به آینده سعادت‌مندان

اگر حر بن یزید ریاحی از آن موضع فکری و اخلاقی و عقیدتی برگشته بود و مانده بود یقیناً قاتل بهترین انسان‌های تاریخ می‌شد. ولی به توفیق الهی، به عنایت الهی، به رحمت الهی از حدود شیطانی و ابلیسی برگشت و وارد حدود الهی و از اولیاء اصفیاء الهی شد. در زیارتنامه اصحاب می‌خوانیم «يَا اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ وَاَحْبَاءَهُ، يَا اَصْفِيَاءَ اللّٰهِ وَ اَوْدَاءَهُ» «بله اگر آدم در بی‌دینی بماند، پستی‌اش، کوچک بودنش، منفور بودنش، مغضوب بودنش علاجی ندارد. معدن همه پستی‌هاست، مگر اینکه از آن حالت دربیاید که حر بن یزید درآمد، همه گذشته‌اش از بین رفت و یک آینده ابدی سعادت‌مندان‌ای پیدا کرد که مورد زیارت امامان بعد، اولیاء بعد، علمای بعد و شیعیان تا روز قیامت شد.

معدن ارزش‌ها

آدم دیندار در ارزیابی پروردگار معدن ارزش‌هاست، یعنی این ارزش‌ها به خاطر آن ایمان از وجودش طلوع می‌کند، حبس نمی‌ماند. آیات در این زمینه خیلی عجیب است، شما اگر یادتان بماند همین امشب که رفتید خانه آیه صد و هفتاد و هفت سوره بقره، ده تا آیه اول سوره مومن، آیات آخر سوره فرقان و آیات اواخر سوره مبارکه معارج را بخوانید، در این آیات خدا از مومن صحبت کرده، مومن مثل چشمه است، می‌جوشد. ارزش‌های مومن نمی‌تواند حبس باشد. این ارزش‌ها به خاطر قدرت ایمان فوران می‌کند، مومن برای خودش، زن و بچه‌اش و مردم اهل تولید خیر است، بستگی به این دارد که چه میدانی در اختیارش باشد، در محدوده همان میدان اهل خیر است.

روز مومن بدون انجام کار خیر شب نمی‌شود

این که می‌گوییم را دیده‌ام، جزء شنیده‌هایم نیست، جزء خوانده‌هایم هم نیست، این را دیده‌ام. یکی، دوتا، سه تا هم نه، در دوره عمرم خیلی نمونه دارم، بخوام برایتان بگویم

۱. بحارالانوار (ط_بیروت)، ج ۹۸، ص ۲۰۱.

یک کتاب است. در خاطرات هزار و هفتصد صفحه‌ایم به بخشی از آن اشاره کرده‌ام. اهل ایمان اصلاً نمی‌توانند ارزش‌های خودشان را حبس کنند. اگر یک روز تا غروب آفتاب نتوانند خیری را انجام بدهند، جایش یا موردش را پیدا نکنند شب خوابشان نمی‌برد. حالا آن وقت‌ها که تلفن نبود، بلند می‌شدند از خانه می‌زدند بیرون، این کوچه، آن کوچه، این محل، بالاخره باید یک موردی را پیدا می‌کردند، صدای یک ناله‌ای را می‌شنیدند، یک غمناکی را می‌دیدند، یک آدم ناراحتی را مشاهده می‌کردند، داخل کوچه کنار دیوار بغلش می‌ایستادند یا روی خاک کنارش می‌نشستند و به او می‌گفتند: راحت با من درددل کن. مشکلش را شبانه حل می‌کردند بعد می‌آمدند خانه به خانم‌شان می‌گفتند: حالا شام را بردار بیاور. چون من از صبح که در مغازه رفتم کار خیر گیر نیاوردم شام برایم مثل زهر عقرب بود، الان خدا با دست من یک کار خیر اجرا کرد، _حالا ساعت یک و دو نصف شب است_ الان این شام برایم مثل غذای بهشت است. این یک مورد از مواردی که بود.

یک مورد دیگر، در همین تهران من یک رفیق داشتم سواد نداشت. به زحمت می‌توانست با خودکار روی کاغذ یک عددی کمی را پشت سر هم بنویسد، مثلاً دو هزار و پانصد و بیست تومان. اول دو را می‌نوشت بعد پنج را می‌نوشت بعد دو را می‌نوشت بعد صفر را می‌نوشت بعد یک دانه ت کنارش می‌کشید یعنی این دو هزار و پانصد و بیست تومان است. این راننده کامیون بود، دیگر به خاطر کمردرد و دیسک نمی‌توانست پشت کامیون بنشیند. کامیون را به شاگردش داده بود گفته بود تو از تهران به اصفهان به مشهد به کرمان به بندر بار ببر. او را محضر هم برده بود دو دانگ کامیون را به نام او کرده بود. زیر دست خودش هم تربیت شده بود، بچه‌امینی بار آمده بود.

تربیت کار شاقی نیست

ما می‌توانیم امین بار بیاوریم، کار شاقی نیست. تربیت کردن کار شاقی نیست، خودت امین باش زیر دست امین بار می‌آیند. تو خانم با حجاب، با عفت و با عصمتی باش دخترت مثل خودت می‌شود. تو پدر مهربان امین پاکی باش بچه‌ات پاک و امین و مهربان بار می‌آید. اگر به تور رفیق بد هم بخورد دو روز بد می‌شود دوباره برمی‌گردد.



این دیگر خودش نمی توانست پشت ماشین بنشیند، ولی درآمد کامیونش خوب بود چون رفیق و راننده اش پاک بود، امین بود. درآمد کامیون را می آورد، مطابق دو دانگ به آن راننده پول می داد، چهار دانگ هم خودش برمی داشت. چهار دانگ هم از زندگیش اضافه بود. اضافه را داخل جیب بغلش می گذاشت. روزها می آمد دم گاراژ، _گاراژ او را هم من بلد بودم گاهی دم گاراژ می رفتم دیدنش_ بر خیابان به دیوار گاراژ تکیه می داد، از هشت صبح تا دوازده ظهر، خسته هم که می شد می رفت در یکی از این مغازه های بر گاراژ می نشست به صاحب مغازه می گفت اگر چایت دم کرده است یک چای به من بده من خسته شدم، یک چای می خورد و دوباره می آمد بیرون، به دیوار تکیه می داد تا یکی می آمد رد شود می دید چهره اش درهم است می رفت جلو، سلام می کرد، بغلش می گرفت می بوسیدش می گفت: برای من تعریف کن قیافه ات چرا گرفته است؟ می گفت: نه ممنونم می گفت: ممنون که هستم، متشکر که هستم، قیافه ات چرا گرفته است؟ ممنون که هزار دفعه ممنون باش، ده هزار دفعه هم متشکر باش. این رنج من را رد نمی کند، چه مشکلی داری؟ _ من هم با او همکاری داشتم_ می گفت: زخم بیمارستان است، زاییده پول ندارم ترخیص کنم. می گفت: مشکلی نیست کدام بیمارستان است؟ _فلان جا. می گفت: بیا با هم برویم. یک تاکسی می گرفت می رفت بیمارستان آن زمان مثلاً چهل تومان، سی و پنج هزار تومان پول بیمارستان بود، پول بیمارستان را می داد می گفت دست خانمت و بچه را بگیر بردار ببر خانه تان، این سی تومان را هم بگیر این چند روزه که خانمت خانه است قوم و خویش هایت دید و بازدید می کنند میوه و نان و چای و قند بگیر. دوباره می آمد به دیوار تکیه می داد، یکی دیگر می آمد رد شود دوباره می دید قیافه گرفته است، می رفت جلو سلام می کرد بغلش می کرد می بوسیدش، این اخلاق مومن است.

خیر مومن به همه می رسد، استثناء ندارد

روایات درباره مومن بسیار است، همین امشب یک روایت درباره مومن برایتان بخوانم، پیغمبر ﷺ می فرماید: مومن بیست خصلت دارد و نمی تواند این خصلت ها را حبس کند، یعنی فشار ایمان مثل فشار چشمه می ماند، مثل فشار خورشید می ماند.

یک نصیحتی پروردگار به حضرت مسیح دارد خیلی نصیحت جالبی است. ای کاش این نصیحت را تابلو می‌کردند در همهٔ اداره‌ها، مغازه‌ها، متروها، اتوبوس‌ها، مسجدها و حسینیه‌ها می‌زدند. آدرسش هم جلد هفتاد و هفتم بحار الانوار است. خدا به حضرت مسیح می‌فرماید: صبح که از خانه بیرون می‌روی مثل خورشید باش. اول صبح که طلوع می‌کند هیچ خانه‌ای را استثنا نمی‌کند، خورشید نمی‌گوید این خانه یهودی است به این نمی‌تابم، این خانه خانهٔ مسیحی است نمی‌تابم، این خانه خانهٔ زرتشتی است نمی‌تابم، این خانه خانهٔ بی‌دین است نمی‌تابم اما این خانه خانهٔ مومن است، نه، اینجا را می‌تابم. مسیح! خورشید که می‌تابد به تمام خانه‌ها می‌تابد، مثل خورشید باش. از خانه که بیرون می‌روی تا غروب که برمی‌گردد خیرت به همه برسد، مومن این است.

امام صادق علیه السلام از مکه برمی‌گشت، نزدیک مدینه بود، هوا پنجاه و چهار، پنج درجه گرم بود. من این گرما را مدینه دیدم، داشتم از بین می‌رفتم، خودم را به زحمت رساندم داخل یک مسجد قدیمی کهنه، یک کولر گازی باز بود یک ساعت پای آن کولر گازی خوابیدم تا نفسم آمد زنده ماندم. یک کسی روی خاک افتاده بود داشت می‌مرد. امام دید تا از شتر پیاده شود و برود بالای سر این بندهٔ خدا، او مرده. یک کسی پیاده بود آب داشت، امام صادق علیه السلام فرمود: بدو بالای سر این آب بریز داخل حلقش. گفت: یابن رسول الله من این را می‌شناسم از مسیحی‌های مدینه است فرمود: من به دینش کار ندارم انسان است، تشنه است، دارد می‌میرد عجله کن. این ایمان است، نمی‌شود حبس بماند، ارزش‌ها را طلوع می‌دهد. اینها میزان‌های الهی است، یعنی اگر من اینطوری نباشم باید بدانم یا مومن ضعیفی هستم یا هنوز مومن نشده‌ام.

تفاوت حاکم دین دار و بی دین

اما آن کسی که دین ندارد مرده است، ضرر دارد، بوی، حرکات، زیان و شرّ دارد. حالا باید دید چقدر میدان در اختیارش است. یکی بی‌دین است اندازهٔ کشور مصر در اختیارش است

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْهُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي

نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ^۱ ﴿﴾ درست است؟ در سوره قصص، یک آیه، نشان می دهد که این بی دین قاتل بچه های مصر بود. زنان مصر را دچار داغ کرد، هر فسادی داشت، مردم مصر را گروه گروه کرد به جان هم انداخت، خود را از همه برتر به حساب آورد و کل مردم را پست قلمداد کرد. اما چند سال قبل در همین مصر، یک نفر حاکم این مملکت شد که در این مملکت هفت سال برف و باران قطع شد، یک قحطی همه جانبه بر مملکت حاکم شد، قبل از اینکه این قحطی شروع شود شاه مصر یک خوابی دید، ایشان این خواب را تعبیر کرد، آمد تمام انبارهای کشور را از آذوقه در هفت سال فراوانی پر کرد. یک جوان، یک جوان الهی مسلک، یک جوان خدایی مسلک. قحطی که شروع شد اجازه نداد یک مرد، یک زن، یک خانواده در آن هفت سال قحطی یک صبحانه شان، یک نهارشان، یک شام شان لنگ شود، یک کسب و کار ضعیف شود. خدا صد و دوازده آیه در قرآن به خاطر گل جمال این جوان نازل کرد، یک جوان دیندار، اسمش را هم همه تان بلدید، یوسف. ببینید یک دیندار واقعی در مصر سر کار آمد هفت سال قحطی نگذاشت به قول شما آب در دل مردم تکان بخورد، تازه به بیرونی ها هم کمک داد.

دین کلید حل مشکلات است. اما اگر این دین در من باشد، اگر نباشد نه، کلید حل مشکلات نیست، نه پیراهن بی یقه کلید حل مشکلات است، نه پنجاه سانت موی صورت کلید حل مشکلات است. دین کلید حل مشکلات است.

دین نگذارد که خیانت کنی ترک درستی و امانت کنی

صدق و سعادت ثمر دین بود هر که خوش اخلاق، خوش آیین بود

اگر هفتاد میلیون نفر همه دیندار باشند، همه، و الله قسم آفتاب به غروب نمی رسد که احدی از این هفتاد میلیون نفر با داشتن مشکل وارد خانه شوند و خجالت زن و بچه را بکشند، محال است، امکان ندارد، امکان ندارد.

ظهر که می شد این رفیق من می رفت نماز جماعت، بعد می رفت خانه نهار، چهار بعد از ظهر می آمد تا نماز مغرب باز به دیوار تکیه می داد باز هر غمناکی را می دید می رفت سراغش،

مشکل حل می‌کرد. در ارزیابی پروردگار دیندار این است. همه ارزش‌های اخلاقی را هم در حد خودش دارد.

آن داستانی که در جلسه قبل وعده دادم بگویم، جلسه قبل نشد بگویم امشب اگر برایتان نگویم باز فرصت از دست می‌رود. از اولین حاکم بنی عباس برای ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک که یک آدم باسوادی بود اما از کارمندان بنی امیه بود امان نامه گرفتند که اگر پیدا شد حاکم بنی عباس عبدالله سفاخ او را نکشد، او هم امان نامه داد. البته بنی امیه را داغون کردند، همه را کشتند، مرد و زن و بچه و کودک و هر چه بود. به این یک نفر که امان نامه دادند چون خیلی شغل دولتی نداشت، مثلاً جا داشت که اگر پیدایش کردند اعدامش نکنند. از مخفیگاه بیرون آمد و برای اینکه پای امان نامه را محکم کند آمد بغداد، در دربار اولین حاکم بنی عباس. چند روز که گذشت عبدالله سفاخ به او گفت: ابراهیم ایامی که مخفی بودی و بعد، از مخفیگاه درآمدی این را می‌شود برای من تعریف کنی؟ چه شد؟ چه بر تو گذشت؟ گفت: بله می‌شود تعریف کنم گفت: تعریف کن گفت: وقتی کمر حکومت بنی امیه شکست اغلب کشته شدند، نابود شدند، من با لباس مبدل، با قیافه تغییر داده شده، ناشناس آمدم در ده بَحیره یا بَحیره من فرصت نکردم ضبط لغتش را ببینم، یک دهی بود تقریباً آخرهای شهر کوفه که آنجا من خیلی ناشناس بودم، من را نمی‌شناختند، یک خانه کاهگلی قدیمی، یک اتاق گرفتم به عنوان اینکه من مسافر و یک مدتی اینجا هستم و وضع خوب نیست و پول ندارم و فقیرم و چیزی هم از شما نمی‌خواهم و من با نان خالی خودم را اداره می‌کنم تا کار پیدا کنم. خیلی هم حوصله‌ام سر رفته بود، روزها می‌رفتم روی پشت بام چون ده مشرف به بیابان بود بیابان را تماشا می‌کردم. یک روز دیدم یک تعداد سواران ورزیده با اسبان نفس‌دار دارند به طرف کوفه می‌آیند، ترسیدم، به فکر آمد که چون دنبال سران بنی امیه می‌گردند اینها مأمور گشتن دنبال من هستند و من را می‌خواهند پیدا کنند، در حالی که من اشتباه فکر کردم اصلاً دنبال من نمی‌گشتند، ولی من اینطور فکر کردم. اینها که رد شدند من از پشت بام آمدم پایین با همان لباس ناشناس، با آن قیافه ناشناخته آمدم طرف کوفه از کوچه پس کوچه‌های کوفه و محلات گذشتم دیدم یک در

بزرگی باز است، یک حیاط خیلی بزرگ با صفایی است وارد آن حیاط شدم، دیدم که داخل این حیاط اتاق‌های متعددی است کسی هم جلوی من را نگرفت، در یک اتاقی باز بود رفتم داخل آن اتاق نشستم گفتم حالا بالاخره صاحب خانه پیدایش می‌شود یک طوری می‌شود. بعد از یکی دو ساعت دیدم که یک اسب سوار قدرتمند وارد حیاط شد و اسبش را بست و آمد داخل اتاق، سلام کرد و من جوابش را دادم گفت: شما؟ گفتم: مهمانم و پناهنده به شما، جا ندارم گفت: تشریف داشته باشید. به غلامانش دستور داد صبحانه کامل، نهار کامل، شام کامل، لباس نو بیاورید عوض کند، پذیرایی کامل از او بکنید، کاری هم به کارش نداشته باشید. گفت: هفت، هشت، ده روز گذشت این آقای صاحب خانه هر روز با یک تعداد سوار می‌رفت بعد از چهار پنج ساعت عرق ریزان و خسته برمی‌گشت. یک روز که آمد آب خورد و یک خورده خنک که شد گفتم: آقا شما انگار دنبال گمشده‌ای می‌گردید؟ گفت: بله - دارم ایمان را می‌گویم، ایمان چه کار می‌کند - گفت: بله گفتم: دنبال چه چیزی می‌گردید؟ گفت: دنبال قاتل پدرم، من خیلی به پدرم علاقه داشتم، پدرم آدم خوبی بود، در درگیری با یک نفر کشته شد. گفتم: قاتل پدرت چه کسی بوده؟ گفت: ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک. دیدم قاتل پدرش من بودم با پای خودم به سلاح خانه آمده ام. به او گفتم: می‌خواهی قاتل پدرت را معرفی کنم؟ گفت: نشستش را عوض کرد و گفت: آقای می‌کنی، بزرگواری می‌کنی، کی معرفی‌اش می‌کنی؟ گفتم: همین الان گفت: قاتل پدر من چه کسی است؟ گفتم: من!

ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک

من هستم. گفت: شوخی می‌کنی؟ گفتم: به خدا شوخی نمی‌کنم. پدرت این بود، قیافه‌اش این بود، لباسش این بود، نشانی‌های پدرش را که دادم یقین پیدا کرد که بله قاتل پدرش من هستم. حالا دین چه می‌گوید؟ دین می‌گوید اگر قاتل پدرت را گیر آوردی و صاحب خون تویی، صاحب خون تویی! سه تا کار می‌توانی بکنی، قرآن می‌گوید: ۱- می‌توانی قصاص کنی، او را بکشی به جای خون پدرت، یک حکم ندارد خدا، ۲- می‌توانی دیه بگیری، پول خون پدرت را هزار مثقال طلا به قیمت آن زمان. ۳- می‌توانی ببخشی و اگر عفو کنی بهتر است، این را خدا می‌گوید. خدا خودش مهربانی‌اش بینهایت است عفو را

بیشتر دوست دارد، یک قاتل را عفو کن بهتر است، دو این صریح قرآن در سوره توبه است به پیغمبر ﷺ می گوید: اگر مشرکی یعنی بت پرست، ضد خدا، مخالف خدا به تو پناه آورد ﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ﴾ پناهش بده، نگیر بخوابانش لب جوی سرش را ببر. به من گفت: ابراهیم تو قاتل پدر منی، ولی پناهنده به منی، من حق ندارم پناهنده را بکشم، آنچه که حق من است این است که از قاتل پدرم طبق دستور خدا گذشت کنم، ولی می دانم در خانه من هم دوست نداری بمانی چون دیگر دلت نمی آید اینجا بمانی، پیش خودت می گویی هر روز من باید قاتل پدرم را ببینم گفت: بله برایم مشکل است که هر روز تو را ببینم. _ ولی تو هم می خواهی از خانه من بروی خودت می خواهی بروی من بیرون نمی خواهم بکنم، من پناهنده را بیرون نمی کنم اما چون می خواهی از خانه من بروی فراری بودی در ده بودی، پول نداری، من هزار دینار طلا به تو می دهم که هر کجا می خواهی مسافرت بروی پول داخل جیب باشد، دستت را پیش این و آن دراز نکنی. این از آثار ایمان است، آدم قاتل پدرش را ببیند، ببخشد ده روز هم از او پذیرایی کند، گذشت هم کند بعد به او بگوید خودت می خواهی بروی برو من بیرون نمی کنم، بعد بگوید هزار دینار پول هم به تو می دهم که خرجی رفتن داشته باشی. مومن مثل خورشید است به همه می تابد. و جمله شب اول منبر را بگویم نه؟ آن خیلی زیباست «المومن حی» مومن زنده است، مومن زنده است.

قدیمی ها یک دعای خوبی داشتند یادتان است جوانها؟ شما پیرمردها هم یادتان است؟ خیلی دعای باحالی بود. در خداحافظی ها وقتی کسی می گفت: آقا جان خداحافظ، پدر خداحافظ، رفیق خداحافظ، حاج آقا خداحافظ می گفت: زنده باشی. این معنی داشت زنده باشی که ما زنده بودیم، تحصیل حاصل که نبود، زنده باشی یعنی برو مومن باشی، برو آن آثار انسانیت در تو ظهور کند، برو مومن باشی. خدایا به حقیقت زینب کبری علیها السلام ما را به حیات ایمانی زنده بدار.

۱. توبه: ۶

۲. تمهیدات عین القضاة همدانی، ص ۱۶۱.



همین این چند سالی که از عمرمان مانده، حالا هم سن های من که معلوم نیست چقدر دیگر از عمرشان مانده باشد، نمی دانند، خیلی هم سن های من می روند خانه دیگر فردا شب اینجا نمی آیند، مهمان بهشت زهرا هستند، مثل خود من، من هم نمی دانم. اما آنهایی که عمر بیشتری دارند بعد از نمازهایتان دعا کنید خدا همه آثار ایمان را به شما بدهد که با دست پر وارد عالم محشر شوید. یکی از موارد دست پر که از آن موارد و سرمایه های بسیار عظیم است گریه بر ابی عبدالله علیه السلام است، این خیلی سرمایه است، خیلی. در این روایات بسیار قوی و با سندمان است که گریه کن های بر ابی عبدالله علیه السلام قیامت سه تا سرمایه دارند: ۱. رحمت خدا ۲. مغفرت خدا ۳. شفاعت ما اهل بیت علیهم السلام این خیلی سرمایه است.

روضه حضرت رقیه علیها السلام

خب یک سوال هم از شما بکنم امشب، کدام هایتان دختر دارید؟ من دوتا دارم، حالا کدامتان دختر کوچک دارید؟ بعضی هایتان دارید. این اتفاق برایتان افتاده، من آن وقتی که دخترم کوچک بود برایم این اتفاق افتاده بود. دختر کوچک با برادرش که درگیر می شود، حالا برادر به او مشت می زند یا دعواش می کند بابا خانه نیست، می رود یک گوشه اشک می ریزد می گوید بگذار بابایم بیاید. از روز یازدهم تا شام تازینه خورد، کعب نی خورد، سیلی خورد همه اش پیش خودش می گفت: بابایم بیاید این سختی ها را برایش تعریف می کنم. بالاخره بابایش آمد اما با پا نیامد، بابا با سر بریده آمد:

دست زد و روی پدر بوسه داد پیش پدر لب به شکایت گشاد

کای پدر ای مهر تو سودای من رفتی و از جور بدان وای من

رفتگی و ما زار به دوران شدیم دست خوش فتنه عدوان شدیم

بابا رفتی با ما چگونه معامله کردند...

جلسہ چہارم

ابعاد مختلف مؤمنین

شخصیت مومن

به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دربارهٔ مومن و شخصیت مومن و منفعت مومن خطاب می‌کند «**أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً**» آیا ندانستی خداوند چگونه کلمهٔ طیبه را برای تو بیان کرد. ترکیب ادبی آیه به این معناست که چرا! دانستی. برای تو روشن است، روشن بود و روشن هست که این وجودی را که دارم برایت بیان می‌کنم یک وجود طیبی است، «**كَلِمَةً طَيِّبَةً**» طیب در اینجا به معنای وجود سراسر پاک است. ما باید ببینیم ترکیب وجودی مومن چیست. مومن مثل همهٔ انسان‌ها از عقل و روح و جسم ترکیب شده. عقل، اندیشه و فکر مومن صاف و پاک و نورانی است. یعنی در حق هیچ کس حتی دشمن خود طرح بد و اندیشهٔ سوء و ناپاک ندارد. برخورد مومن با دشمنش برابر با طرح پروردگار است، اهل تجاوز نیست و به قول قرآن مجید اهل بغی نیست، یعنی با دشمن خارج از حدود الهی رفتار نمی‌کند، نقشهٔ سوء علیه دشمن نمی‌کشد، طرح بی در و پیکر نمی‌دهد. شاید برای مردم امروز جهان باور بعضی از مسائل مشکل باشد، خب مشکل باشد، اما یک حقایقی است که در تاریخ و در عالم اتفاق افتاده.

مومن، کلمه طیبه

قلعه‌های خیبر قلعه‌های خیلی محکمی بود، ساخت و سازش، دروازه‌هایش، دیوارهایش، درهایش، حصاربندی‌هایش بسیار قوی بود. با اینکه ریاست ارتش را خود پیغمبر صلی الله علیه و آله به

عاهده داشت، به آسانی برای لشگر اسلام قابل فتح نبود. چند ماه پیغمبر ﷺ و یاران شان در صد و پنجاه کیلومتری مدینه اردو زده بودند و معطل بودند اما کار پیش نمی‌رفت. درها قابل گشودن نبود، راحت از خندق نمی‌توانستند عبور کنند، تا یک روز یک یهودی - حالا به چه علت - آمد اجازه ملاقات با پیغمبر اکرم ﷺ گرفت، از روش و اخلاق پیغمبر ﷺ خوشش آمده بود، البته این اتفاق در مدینه و مکه زیاد افتاده بود که در قرآن هم ملاک دارد که بت پرست، مسیحی، یهودی، مسافر غیر عرب با دیدن اخلاق پیغمبر ﷺ آمد مسلمان شد. از قرآن هم چیزی برای او خوانده نشد، از احکام اسلام هم چیزی نشنید.

مومن برای خداوند یک نیروی جاذبه است

فقط رفتار، برخورد، طرز حرف زدن و روش پیغمبر ﷺ سبب مسلمان شدن کافر، مشرک، یهودی و مسیحی شد. این در قرآن هم بیان شد ﴿فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ وَوَكُنْتَ فَظًا غَلِيظًا الْقَلْبِ لَا نَقْضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۱ اگر آدم خشن و سنگدلی بودی اصلاً دور تو جمع نمی‌شدند، فرار می‌کردند، پراکنده می‌شدند. وجود تو جلوه رحمت خداست ﴿فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ﴾ این را در آل عمران می‌بینید. در سوره مبارکه احزاب هم به این آیه دقت کنید که دارد به تک تک ما مرد و زن امت می‌گوید ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۲ برای همه شما امت، پیغمبر ﷺ سرمشق نیکی است. یعنی رفتار و کردار شما هم با همه، با زن و بچه‌تان، رفیق‌تان، همسایه‌تان، مردم محل و کوچه و بازار مثل پیغمبر ﷺ باشد، یعنی برای اسلام، برای خدا یک نیروی جاذبه باشید. شما را ببینند از پیغمبر ﷺ و ائمه علیهم السلام خوششان بیاید، از اسلام لذت ببرند.

۱. آل عمران: ۱۵۹.

۲. احزاب: ۲۱.

مردم با دیدن رفتار مومن جذب اسلام می شوند

کنار این دو آیه یک روایت بسیار پر قیمتی هم از امام ششم علیه السلام نقل شده «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ» مردم را بدون زبان، بدون حرف زدن، بدون گفتار، با رفتار، عمل و اخلاق تان به اسلام دعوت کنید. یک کاری کنید بعد از دو روز، سه روز یک آدم بی دین، یک آدم یهودی، یک آدم مسیحی بیاید از شما بپرسد: آقا شما متدین به چه دینی هستید؟ شما بگویید برای چه می پرسید؟ بگوید: من از همه رفتار و کردار و حرکات شما خیلی لذت بردم. شما هم بگویید آقا من مسلمانم، شیعه اهل بیت علیهم السلام هستم. این طوری وقتی بفهمد شما متدین به چه دین و مکتبی هستی دلش نسبت به اسلام و به مکتب اهل بیت علیهم السلام نرم می شود، می گوید من را به این مکتب راهنمایی کن، این خیلی زیاد در طول تاریخ اتفاق افتاده. همیشه که انبیاء خدا با مردم حرف نزدند، خیلی از مردم، با اخلاق و رفتار انبیاء از بت پرستی و شرک و کفر دست برداشتند و این روش همه انبیاء و ائمه طاهرين علیهم السلام بود. با عبارت دیگر برایتان بگویم که البته این عبارت در قرآن و روایات خیلی پشتوانه دارد. انبیاء و ائمه علیهم السلام برای همه مردم یک دریای بی کرانی از محبت بودند و این محبت مردم را اسیر آنها می کرد. مواردش هم خیلی است، روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام است، من این روایت را در آخر جلد دوم اصول کافی دیدم.

جایگاه کتاب الکافی

دیگر ما در اصول کافی حرفی نداریم، اصول کافی دو جلد است، فروعش هفت جلد است، بخش آخر کافی هم یک جلد است، مجموع کافی به چاپ زمان ما ده جلد است، کافی تقریباً در اواخر قرن سوم نوشته شده، یعنی نزدیک به زمان شهادت امام عسکری علیه السلام، جزو کتابهایی است که به زمان امامان ما خیلی نزدیک بوده، یعنی کلینی کسانی را که امام حتی را دیده بودند دیده. مجموع کتاب حدود هفده هزار روایت دارد اصولش نزدیک

۱. کافی (ط_الاسلامیه)، ج ۲، ص ۷۸.

چهار هزار روایت دارد، من کلمه به کلمه این چهار هزار روایت را دیدم، یک کلمه از این چهار هزار روایت از زیر نظر من رد نشده، تماشش را دیدم. سه سال روی این چهار هزار روایت کار کردم، ترجمه کردم، با چهار متخصص نشستیم خط به خط خواندم، هماهنگی کردم، با کتاب‌های مهم لغت روایات را بررسی کردم، که این ترجمه پنج جلد در حدود چهار هزار صفحه شده، شاید یک ماه دیگر دربیاید.

در عربی آخر جلد دوم است در ترجمه آخر جلد پنجم، زمان حکومت امیرالمومنین علیه السلام است، به عبارت امروزی‌ها زمان رئیس جمهوریش است، ما وقتی می‌گوییم رئیس جمهور خیلی دهان پر کن است، رئیس جمهور، یعنی یک انسانی که در مملکت پیچیده به یک سلسله شرایط است، به تعبیر قدیم حاکم مملکت، مملکت امیرالمومنین علیه السلام هم ده برابر جغرافیای ایران بوده. کوفه در گرمای پنجاه درجه بود، یک کاری برای امام بیرون شهر پیش می‌آید، تنها برای انجام آن کار می‌رود. چون امیرالمومنین علیه السلام به منجم هیچ اعتقادی نداشته که حالا منجم به او بگوید آقا ساعت بد است، از ستاره اینگونه استفاده می‌شود که اگر بروی خطر در راه است، چهارتا محافظ با خودت ببر، اصلاً اعتقاد به این حرف‌ها نداشت. امام علیه السلام فقط اعتقاد به اراده حق داشت، تنها رفت. لباسش در شهر کوفه در گرما یک پیراهن بود، پیراهنش هم هیچ علامتی نداشت «وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَمْرِيهِ»^۱ من از همه پارچه‌های دنیای شما به یک دانه پیراهن کهنه قناعت کردم، مگر علی علیه السلام درآمد شخصی نداشت؟ داشت. محل درآمدش کجا بود؟ مدینه. درآمدش از چه بود؟ درخت خرما. درآمدش چقدر بود؟ بیش از سی برابر، چهل برابر خرج سالش. چه کار می‌کرد؟ به اندازه صبحانه، نهار و شام نان جو، کدوی پخته، سرکه، خرما، گوشت مختصر برمی‌داشت بقیه‌اش هم با خدا معامله می‌کرد، از دنیا آزاد بود. شب مرگش هم به امام حسن علیه السلام گفت: از کل مال دنیا ششصد درهم برای من بیشتر نمانده _ که به پول آن زمان می‌شد شصت دینار _ حسن جان این را برای یک کاری کنار گذاشته بودم که کشته شدم دیگر خودتان می‌دانید چه کار کنید.

خوب بلد بود پول روی همدیگر دسته کند، اما همه را تبدیل به ارز آخرت کرد و برد، علی علیه السلام بود و یک کفش وصله‌دار و یک پیراهن کهنه، الان هیچ حاکم و رئیس جمهوری چنین روحیه‌ای را ندارد که با این لباس و با این کفش بیرون بیاید، حالا من و شما هم اگر این روحیه را داریم برای ما که مهم نیست، ما که صندلی نداریم، فردا صبح با یک پیراهن کهنه بیرون بیاییم کسی به ما کاری ندارد، اما آنهایی که دارای مقام هستند چنین روحیه‌ای را ندارند، می‌گویند نه خوب نیست، انگشت نما می‌شویم، مسخره‌مان می‌کنند. اما علی علیه السلام از آنهایی بود که همه سلول‌های وجودش می‌گفت:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

کارش بیرون شهر تمام شد داشت پیاده برمی‌گشت کوفه، حاکم مملکت، رئیس جمهور کشور، دید بار یک کسی از روی قاطر یا اسب افتاده، بار هم سنگین است مثلاً صد کیلو است هیچ کس هم نیست نمی‌تواند بار را بلند کند. علی علیه السلام رسید سلام کرد - چون در آداب اسلام کسی که وارد می‌شود باید سلام کند - علی علیه السلام وارد شد، به صاحب بار سلام کرد گفت: نمی‌توانی بار را بلند کنی؟ گفت: نه گفت: خب من کمکت می‌دهم بار را بلند کنی. کمک داد بار را بلند کرد، روی مرکب گذاشت و محکم بست و دوتایی راه افتادند. به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: چه کاره‌ای؟ فرمود: من عبدالله ام. - این بالاترین افتخار انبیاء و ائمه علیهم السلام بود، عبدالله... - راست هم می‌گفت، علی علیه السلام نه بنده هوا بود، نه بنده شکم، نه بنده پول، بنده خدا بود. گفت: من بنده خدا هستم. گفت: راهت کجاست؟ فرمود: کوفه گفت: در کوفه شغل چیست؟ - خدمت به مردم. گفت: خوب است. رسیدند سر دو راهی صاحب بار پیچید به طرف یک ده امیرالمؤمنین علیه السلام هم دنبالش آمد برگشت گفت: آقا شما مگر نگفتی من مسیرم کوفه است؟ فرمود: چرا، الان هم می‌گویم من راهم به طرف کوفه است. گفت: آدم راستگویی به نظر می‌رسیدی پس چرا داری دنبال من می‌آیی؟ اینجا که کوفه نمی‌رود. کوفه این طرفی است. فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله ما به ما سفارش کرده وقتی با کسی سلام علیک برقرار کردی، رفیق شدی، وقت خداحافظی سه چهار قدم او را بدرقه کن، من چهار پنج قدم

ایمان و زبان

با تو می‌آیم بعد خداحافظی می‌کنم برمی‌گردم. گفت: آقا پیغمبرتان چه کسی بوده؟ فرمود: پیغمبر اسلام ﷺ گفت: خیلی دین‌تان قابل توجه است، خیلی دین‌تان ادب دارد، خیلی دین‌تان محبت دارد. علی‌علیه که آیه قرآن و خطبه برایش نخواند، از خودش روایت نگفت، فقط اخلاق نشان داد، چیز دیگری که نگفت. _ آقا پیغمبرتان چه کسی بوده؟ _ پیغمبر اسلام ﷺ گفت: پس من را مسلمان کن و برو. گفت: باشد. مسلمان شد گفت: آقا حالا که با هم قاطی شدیم من آمدم کوفه آدرس می‌دهی من پیشت بیایم؟ فرمود: بله. مسجد کوفه. گفت: اسمت را نمی‌خواهی به من بگویی؟ من بیایم شهر کوفه بگویم من با عبدالله کار دارم؟ فرمود: نه. من اسم معینی دارم، اسم من علی بن ابیطالب است گفت: تو رئیس جمهور مملکت مایی؟ تو آمدی زیر بار من را گرفتی؟ آقا جان من مسیحی هستم. فرمود: من به دینت کار ندارم، تو بارت افتاده بود تنهایی نمی‌توانستی بلند کنی ما دستور داشتیم بار افتاده را بلند کنیم. این حرف امام ششم ﷺ است «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ اَلْسِنَتِكُمْ» نمی‌خواهد بنشیننی بغل دست مردم یک ساعت حرف دین را بزنی، دو روز با محبت و با اخلاق با او رفتار کن او دیندار می‌شود، عاشق اسلام و پروردگار می‌شود.

حالا یهودی از قلعه‌های خیبر که هفت تا قلعه تودرتو بود بیرون آمده، چند بار گشت زنی کرده، رفتار پیغمبر ﷺ را دیده خوشش آمده، آمد اجازه ملاقات گرفت، پیغمبر ﷺ اجازه داد. اسلام خیلی جالب است، نه! من یهودی را نمی‌پذیرم. چرا نمی‌پذیری؟ من مسیحی را نمی‌پذیرم. برای چه نمی‌پذیری؟ من زرتشتی را راه نمی‌دهم. خب برای چه راه نمی‌دهی؟ نه این بی‌دین است من او را می‌شناسم، چشم دیدن او را ندارم. نه! چشم پیدا کن او را ببین. گاهی یک ملاقات اثرات عجیبی به جا می‌گذارد، عجیب.

رفتار خوب

یک وقت من با یک دبیری آشنا شدم دبیر زبان بود، به من گفت: می‌خواهی به تو یاد زبان بدهم؟ تو خیلی آدم خوش اخلاقی هستی. گفتم: دوست داری یادم بدهی خب یاد بده

گفت: کجا بیایم یادت بدهم؟ گفتم: بیا خانه گفت: باشه آدرس بده. آمد شش ترم خیلی ماهرانه زبان انگلیسی به من یاد داد من هم خیلی به او محبت کردم. چایی می‌آوردم میوه می‌آوردم تا دم در بدرقه‌اش می‌کردم، با من هم انگلیسی صحبت می‌کرد، بعد هر ترمی که تمام می‌شد به او می‌گفتم که چقدر بدهم راضی باشی؟ می‌گفت: هر چه دلت می‌خواهد می‌گفتم: نه امام هشتم علیه السلام فرموده: کسی که برایتان کار می‌کند ببینید خودش چقدر برای زحمت خودش حق الزحمه تعیین می‌کند، مثلاً می‌گفت اینقدر حق الزحمه کلاس من می‌شود، من به او می‌دادم. بعد یک روز دم در به من گفتم: یک چیزی به تو بگویم ناراحت نمی‌شوی؟ گفتم: نه گفت: من خیلی به تو علاقه پیدا کردم گفتم: اینکه ناراحتی ندارد، خوب است. گفت: نه، خیلی حالا دوستت دارم گفتم: خب چه بهتر گفت: دلم نمی‌آید از تو جدا شوم گفتم: خب جدا نشو، خانه ما را که یاد گرفتی هفته‌ای سه روز هم که داری می‌آیی خب بیا گفت: نه، من یک چیزی می‌خواهم به تو بگویم رویم نمی‌شود گفتم: نه، رویت بشود، بگو می‌خواهی با کراوات خانه ما بیایی؟ _ خیلی ژینگول بود_ گفت: نه، کراوات مهم نیست، من یهودیم گفتم: من به دینت کار ندارم، ما داریم با هم علم رد و بدل می‌کنیم گفت: نه، من چند روز دیگر بیایم با این روش و اخلاق و زبان و محبت تو من هم مثل تو می‌شوم، من هم باید دست از دینم بردارم مسلمان بشوم، چاره‌ای ندارم. گفتم: خب دلت می‌خواهد مسلمان شوی بشو، چون اسلام کانون محبت، عشق، رفاقت و گره‌گشایی است. الان هم اگر در زندگی‌ات مشکلی داری بگو من دنبال مشکلات راه می‌افتم مشکلات را حل می‌کنم. گفت: چطور در دین ما، خاخام‌های ما، آخوندهای ما اینطوری نیستند؟ گفتم: من نمی‌دانم، ولی آخوندهای تربیت شده علی بن ابیطالب علیه السلام و امام حسین علیه السلام همینطور هستند که این چند وقته دیدی، و خدا کند آخوند همین باشد که آبروی علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام تا امام زمان علیه السلام را حفظ کند، قلبی از آب درنیاید که اگر قلبی از آب دربیاید قیامت نجات ندارد. شما هم دنبال جنس خوبش بگردید چون جنس بد هم زیاد پیدا می‌شود، آن وقت اگر به تور جنس بد خوردید آن جنس بد را ملاک داوری نسبت به همه نگیرید، نگویند همه، نه! همه بد نیستند، همه هم خوب نیستند.

خب این یهودی خیبری از رسول خدا ﷺ خوشش آمد. به قول گذشتگان حرف حرف می‌آورد «الكلام یجر الکلام» اگر من آن حرف اصلی را یادم رفت به خاطر سنم است شما یادآوری کنید که برای فردا شب نماند، اصل حرف این بود که این یهودی فقط روش پیغمبر ﷺ را دیده بود، خدا در سوره ابراهیم مومن را به کلمه طیه تشبیه می‌کند، کلمه طیه‌ای که تشبیه به درخت طیه شده، حالا درخت طیه چه خصوصیتی دارد؟ من آیه را بخوانم بعد معنی کنم «صَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا کَلِمَةً طَيِّبَةً» تفسیر کشاف زمخشری چهار جلد است و از مهم‌ترین تفاسیر است، تفسیر طبری ده جلد است و تفسیر روح البیان هم ده جلد و پنج هزار صفحه است. این دو روزه من این سه تفسیر و تفسیر المیزان را دیدم. اینها بعضی‌هایشان به طور یقین، بعضی‌هایشان به احتمال گفتند کلمه طیه یعنی مومن. طیه یعنی چه؟ یعنی مومنی که قلب، عقل، عمل، همه چیزش پاک است، در وجودش آلودگی ندارد. هر فکری، هر اخلاقی و هر حرکتی در بدن دارد پاک است. ﴿كَشَجَرٍ طَيِّبَةٍ﴾ مثل درخت پاک. حالا قرآن توضیح می‌دهد درخت پاک چیست، آن را می‌گوییم.

یهودی آمد اجازه گرفت پیغمبر ﷺ را ملاقات کند پیغمبر ﷺ فرمود به او راه بدهید بیاید پیش من. یهودی هم آمد و کنار پیغمبر ﷺ نشست گفت: آقا چند وقت است برای فتح این قلعه‌های خیبر از مدینه آمدید؟ فرمود: شش ماه است گفت: هنوز که دستت به فتح قلعه‌ها نرسیده؟ فرمود: نه گفت: دلت می‌خواهد سه چهار روزه این هفت تا قلعه را فتح کنی؟ فرمود: بله دلم می‌خواهد گفت: من می‌توانم شما را برای فتح قلعه‌ها راهنمایی کنم. جنگ است دیگر هر کسی یک راهنمایی خوبی بکند سردار جنگ این را می‌پسندد، قبول می‌کند. فرمود: راهنمایی کن. حالا راهنمایی این یهودی را ببینید. گفت: یا رسول الله ﷺ - دارم این را می‌گویم که بدانید مومن در حق دشمنش هم فکر بد نمی‌کند، اگر در حق دشمنش طرحی هم می‌خواهد بریزد می‌بیند خدا چه می‌گوید، همان طرح را می‌ریزد، پروردگار عالم نظرش درباره دشمن چیست؟ آن را پیاده می‌کند - طرح را بگو. گفت: یا رسول الله ﷺ

آبی که در این هفت تا قلعه در جریان است از چند کیلومتری سرچشمه می‌گیرد، یهودی‌های خیبر از چند کیلومتری کانال کشی کردند آب در قلعه‌ها سرد می‌آورد، روی آب را پوشاندند، هیچ کس از بیرون آب را نمی‌تواند پیدا کند. من سرچشمه آب را بدم با من نیرو بفرست برویم دم سرچشمه در مثلاً ده کیلومتری، مسیر آب را برگردانیم قلعه‌ها بدون آب بماند اینها مجبور شوند در قلعه‌ها را باز کنند. خیلی راهنمایی جالبی است دو سه روزه قلعه‌ها را می‌شود گرفت. پیغمبر ﷺ فرمود: در این قلعه‌ها پیرزن هم زندگی می‌کند؟ گفت: فراوان

پیرمرد؟ فراوان؛ مریض؟ فراوان؛ زن حامله؟ فراوان؛ بچه شیرخواره؟ فراوان؛ پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: من مأمور جنگ با پیرمرد و پیرزن و مریض و زن حامله و بچه شیرخواره نیستم، نمی‌خواهد سرچشمه را به من نشان بدهی. اگر یهودیان خیبر تن به صلح دادند ما جنگ نمی‌کنیم، چون ما با کسی جنگ نداریم. اینها چون وارد به خیانت به اسلام شدند ما آمدیم جلوی خیانت را بگیریم، اگر تن به صلح دادند نمی‌جنگیم، اما اگر تن به صلح ندادند اینها را وادار می‌کنیم دست از خیانت بردارند، ما طمع به هیچ چیز اینها نداریم. این یهودی بهتس برده بود چون در جنگ‌هایی که شنیده بود، سابقه این حرف‌ها نبود. این حرف برای مومن پاک است، برای انبیاء است، این حرف برای اسلام است، برای خداست که آزارت به دشمن هم نرسد. اگر دشمن در مقام آزار دادن به تو برآمد در مقام دفاع برییا، اما دشمن کاری به کارت نداشت تو هم کاری به کارش نداشته باش. این است کلمه طیبه. این چندتا تفسیری هم که نام بردم همه‌شان می‌گویند «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً» خدا دارد به پیغمبر ﷺ می‌گوید: من می‌خواهم وضع مومن پاک را برایت توضیح بدهم خب مومن پاک چیست؟ ﴿كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ خیلی جمله جالبی بود نه؟ چشم بعضی‌هایتان اشک آلود شد، به یهودی گفت: من با بچه‌های شیرخواره جنگ ندارم، با بچه‌های شیرخواره در آغوش زنان یهودی، نه! من جنگ ندارم.



روضه حضرت علی اصغر علیه السلام

این گلوی تشنه ببریدن نداشت	کوفیان این قصد جنگیدن نداشت
غنچه پڑمردهام چیدن نداشت	لاله چینان دستتان ببریده باد
نیتی جز آب نوشیدن نداشت	اینکه با من سوی میدان آمده
گرچه حتی تاب بوسیدن نداشت	با سه شعبه غرق خونش کرده‌اید
کشتن شش ماهه خندیدن نداشت	گریه‌ام دیدید و خندیدید، وای
صید کوچک، پای کوبیدن نداشت	دست من بستید و پای افشان شدید
شیرخوار غرق خون دیدن نداشت	از چه دادیدش نشان یکدگر

جلسہ پنجم

جایگاہ زبان، محضات اسلام

ماندگار شدن سخن اهل بیت علیهم‌السلام در کتب

گاهی افرادی خردمند به محضر مبارک انبیاء خدا و ائمه طاهرين علیهم‌السلام رسیدند و از این بزرگواران پرسش‌های بسیار مهمی پرسیدند و جواب‌های با ارزشی را دریافت کردند که هم پرسش‌ها و هم پاسخ‌ها ماندگار شد. یا خودشان این پرسش‌ها و پاسخ‌ها را نوشتند و در خانواده‌شان باقی ماند، دست به دست گشت و به کتاب‌ها منتقل شد یا نه، دیگران از آنها شنیدند، یادداشت کردند و آنها یادداشت‌های خود را به دیگران انتقال دادند، کم کم به کتاب‌ها راه پیدا کرد و ماندنی شد. و از این نظر یک خدمت عظیمی به تربیت و ادب انسان شد.

اهمیت زبان

این را برای شما جوان‌ها عرض می‌کنم البته خودم هم این عادت را هنوز دارم، شاید من از سن هشت، نه سالگی این کار را کردم، این سفارش، سفارش حضرت مجتبی (علیه السلام) است. یک روزی امام مجتبی علیهم‌السلام در کوچه به چند بچه برخورد کردند، ایستادند با بچه‌ها سلام و علیک و احوالپرسی کردند، خب امام یا پیغمبر معدن فروتنی و تواضع است، هیچ وقت شخصیت خودش را کنار بچه‌ها ولو ناشناس باشند پنهان نمی‌کند، هیچ وقت نمی‌آید به خودش بگوید من کجا و چهارتا بچه پابرهنه داخل کوچه کجا؟ انبیاء و ائمه علیهم‌السلام افراد را آدم می‌دیدند، کاری به سن‌شان نداشتند، نگاهشان و زبانشان تحول آفرین بود. شما چه می‌دانید شاید به یک بچه در کوچه یا در قوم و خویش‌هایتان برخورد کنید دو کلمه



با او با محبت حرف بزنید و همین در او ایجاد تحولی کند، در آینده یک انسان عظیم و بزرگی شود. زبان است دیگر، کارهای بسیار مهمی از دستش برمی آید.

فلسفه وجود «زبان» از منظر قرآن

یکی از حرف‌هایی که خدا در قرآن با مردم دارد این است ﴿أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ﴾ آدمی که بی‌دقت است این دوتا آیه را نگاه می‌کند می‌بیند خیلی ساده است، خدا با این عظمتش دارد چه می‌گوید؟ «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَلِسَانًا» آیا من برای این انسان‌ها زبان قرار ندادم؟ خب که چه؟ این هم حرف شد؟ «وَشَفَتَيْنِ» آیا برای این انسان دو لب قرار ندادم؟ خب این هم مسأله شد؟ اما اگر آدم با عقل و فکر این دو آیه را نگاه کند می‌فهمد که این حرف خدا حرف خیلی عظیمی است، همین زبان و لب که کمک زبان است تحولات عظیمی در جان، عقل، حرکت، ادب و تمدن بشر ایجاد کرده است. در همین کلاس‌های تاریخ، زبان اساتید با دانشجویان حرف زده و علم را انتقال داده که تمدن به وجود آمده. و چه کسی این کار را کرده؟ زبان بوده، دوتا لب بوده. این دوتا آیه، دوتا آیه کمی نیست.

من حالا نمی‌خواهم داستان کاملش را بگویم، قبلاً مردم در ایران از این داستان خبر نداشتند، سال پنجاه یک تاجری که الان باید بگویم واقعاً خدا رحمتش کند در همدان در یک مهمانی به من گفت که شما _من آن وقت بیست و هفت، هشت سالم بود_ گفت: شما کتاب ریحانة الادب مدرس تبریزی را دارید؟ خب زبان بود این حرف را به من زد، «أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَلِسَانًا» خیلی آیه عجیبی است گفتم: نه من این کتاب را ندارم گفت: این کتاب هشت جلد است. من دارم ولی لازمش ندارم، می‌خواهی به شما بدهم؟ گفتم: عنایت کنید. بلند شد یک پرده را کنار زد، من دیدم این تاجر نزدیک هزارتا کتاب دارد. پیش خودم گفتم شیعه به این می‌گویند. وقتی پیغمبر ﷺ شیعه را تعریف می‌کند می‌گوید: علماء،



حلماء، شیعه بردباران و دانشمندان اند. همین حرف را امام صادق علیه السلام^۱ دارد: شیعه دانشمندان و بردبارانند. این هشت جلد کتاب را به من داد. حالا آن اتفاق جالب چه بود؟ من این کتاب هشت جلدی را آوردم آن خانه‌ای که مهمان بودم باز کردم خواندم، این داستان را در آن کتاب دیدم حالا همه‌اش را نمی‌خواهم بگویم. این داستان را به منبر کشیدم نوارش در همه ایران پخش شد. بعد دیدم گویندگان خیلی‌هایشان از روی این نوار منبر رفتند و من هم توقعی نداشتم حالا مدرک حرف را نقل کنند ولی خوبی‌اش به این بود که این مسأله پخش شد. بعد که آمدم اصفهان منبر دعوت داشتم، رفتم قبر قهرمان این داستان را در تخت فولاد پیدا کردم. دیدم سنگ قبر هفت، هشت تکه شده، لحد خراب شده و قبر فرو رفته. شب آمدم مسجد سید، با بیش از چهار پنج هزار جمعیت، چون مسجد سید دوازده هزار متر است، تا داخل خیابان جمعیت بود. اعتراض شدیدی نسبت به خرابی این قبر به اصفهان کردم، صبح دیدم شهردار آن زمان اصفهان صبحانه آمد پیش من، گفت: اتفاقاً من دیشب پای سخنرانی‌تان بودم و گلایه شما را شنیدم، آن قبر خراب را امروز می‌روم می‌بینم تعمیرش می‌کنم. سال بعد که رفتم _ این داستانی که می‌گویم برای بیست و سه چهار سال پیش است _ دیدم یک مقبره روی این قبر ساخته آن زمان فکر کنم صد میلیون تومان خرج این مقبره شده بود که شاید تا هزار سال دیگر هم این مقبره خراب نشود، خیلی خوب ساخته بود و می‌ارزید که خوب بسازد. هر سال هم که می‌روم اصفهان، سر آن قبر می‌روم. این قبر قبر چه کسی است؟ این قبر، قبر یک لر است. لر برای طایفه قشقائی منطقه سمیرم است، من سمیرم رفتم. این لر که خان بوده، پدرش هم خان بوده، شغلش دامداری و کشاورزی بود، هنرش هم نواختن تار بود، سه تار می‌زد، خوب هم می‌زد. در نواختن تار هنر داشت، غروب‌ها که از صحرا برمی‌گشت رفقا جمع می‌شدند برایشان تار می‌زد، تارش خراب شد. یک روزی کشک و پنیر و روغن بار می‌کند که جنس‌های تولید خودش بود، تارش را هم می‌گذارد داخل بار می‌آید اصفهان، می‌آید بازاری که یک طرفش در نقش جهان، در میدان

۱. «إِنَّمَا شِيعَةُ عَلِيِّ الْحُلَمَاءِ الْعُلَمَاءِ الدُّبُلُ الشَّقَاةِ تُعْرِفُ الرَّهْبَانِيَّةَ عَلَى وُجُوهِهِمْ». الكافي (ط_الاسلاميه)،

اصفهان است، یک طرفش هم یک محل دیگر اصفهان است. می‌آید کشک و پنیر و روغنش را به آن مغازه‌داری که همیشه با او معامله داشته می‌فروشد. بعد از او می‌پرسد: اینجا اوستایی که بتواند خوب تار را تعمیر کند سراغ نداری؟ آن خریدار آدم متدینی بوده، اهل آلات موسیقی و اینها نبوده، حالا یا تعمیرکار تار را می‌شناخته نمی‌خواست به‌گوید که مثلاً شریک در گناه نشود یا نه نمی‌شناخته داخل این کارها نبوده. ولی یک کسی در مغازه‌اش نشست بود - در این کتاب که حالا من دارم همدان می‌خوانم بعد گذرم به اصفهان افتاد و رفتم سر قبرش و خرابی قبر را دیدم و روی منبر اصفهان اعتراض کردم و یک مقبره صد میلیونی برایش ساختند، بعد هم دیگر برای تمام بزرگان تخت فولاد مقبره ساختند و زنده شد، بعد هم پیشنهاد دادم که شرح حال تمام علماء، عرفا و شعرای مدفون در تخت فولاد را بنویسند که تا پارسال سی جلد، و چهار جلد دانشنامه مفصل نوشتند، خیلی کار نابی شده - آن ژنده پوش، یعنی لباس کهنه تنش بود، شناخته نشده چه کسی بود، او برمی‌گردد قیافه خان را که حدود چهل سالش بود با کلاه قشقائی و پالتو و شال و کفش‌های قشقائی و سبیل از بناگوش در رفته می‌بیند، به او می‌گوید: خان چند وقت است تار می‌نوازی؟ او هم می‌گوید: از چهارده، پانزده سالگی. می‌گوید: قشنگ بلدی صدای تار را دریاوری؟ می‌گوید: عالی می‌گوید: تا حالا صدای تار وجود خودت را هم درآوردی؟

زبان! در دیدن قرآن، ای کاش آدم آیات را با چشم دل ببیند، با چشم سر که گاو هم می‌تواند ببیند، اثری بر نمی‌دارد، چشم گاو هم خطها را می‌بیند، چشم آدم معمولی هم خطها را می‌بیند «الم نجعل له عینین و لسانا و شفقتین» آیه را اگر آدم معمولی ببیند می‌گوید: چه می‌گوید خدا؟ من برای انسان زبان قرار ندادم؟ خب قرار دادی، این هم حرف شد به قرآن کشیدی؟ اما وقتی آدم آیه را با چشم فکر می‌بیند، می‌بیند زبان در این عالم تحول ساز عجیبی بوده.

خان یک نگاه می‌کند به این ژنده پوش و با همان لهجه لری می‌گوید: چه گفتی؟ می‌گوید که گفتم: تو آن سه تار را خوب می‌توانی به صدا دریاوری؟ می‌گوید: بله خیلی خوب، خیلی هنرم در این زمینه قوی است. می‌گوید: تا حالا هم شده این تارهایی که خدا برای وجود



خودت ساخته به صدا دربیآوری؟ می‌گویند: نه این را بلد نیستیم، کجا باید بروم یاد بگیرم تارهای وجود خودم را به صدا دربیآورم؟ با دستش اشاره می‌کند به مدرسه صدر، می‌گوید: برو اینجا. حالا خان هم پنیر و کشک و روغنش را فروخته، با همان سبیل از بناگوش در رفته و کلاه قشقائی و شال کمر و پالتو وارد مدرسه می‌شود. طلبه‌ها هم اصلاً همچین قیافه‌ای را تا حالا در مدرسه ندیده‌اند. طلبه در مدرسه هر چه دیده پالتوی تا زیر زانو و ریش و عمامه و عبا دیده، اصلاً چنین چیزی ندیده، طلبه بنده خدا سبیل به این کلفتی ندیده. طلبه‌ها چیزی نمی‌گویند، بارک الله به طلبه‌ها، من الان آفرین می‌گویم به آن طلبه‌ها، همه‌شان هم مرده‌اند. خان می‌آید پیش خادم می‌گوید: اتاق داری به من بدهی؟ هزار بارک الله به آن خادم مدرسه که به او نمی‌گوید: آدم حسابی اینجا جای تو است؟ برگرد برو داخل ایلت، برگرد برو دنبال گاو و گوسفندت، برگرد برو دنبال صحرا. به او می‌گوید: خان اتاق برای چه می‌خواهی؟ می‌گویند: می‌خواهم درس بخوانم. می‌گوید: بله دارم بهت بدم. بیا برویم نشانت بدهم. یک دانه اتاق در مدرسه صدر نشانش می‌دهد می‌گوید: این هم کلیدش، کسی را هم با تو بگذارم؟ می‌گویند: نه می‌ترسم با من هماهنگ نشود، نه کسی را با من نگذار، خودم می‌مانم. چند سال در این حجره می‌ماند، جوان‌ها حوصله‌تان می‌کشد اینطوری تحصیل کنید؟ بیست سال! حالا شده شصت ساله، حالا بعد از شصت سال در اصفهان چه کاره شده؟ شده یکی از سرآمدهای علمای بزرگ شیعه در رأس علمای اصفهان، یک تعداد شاگرد دارند پای درسش می‌آیند. خوب گوش می‌دهید؟ پای درس همین لر، هنوز عمامه نگذاشته، هنوز قبا نپوشیده، هنوز عبا نیانداخته، یک دانه فقط کلاه سرش می‌گذارد از این کلاهی که با پوست گوسفند درست می‌کنند، شالش را دارد، پالتویش را هم دارد، وقت نماز فقط یک عبا می‌اندازد. حالا برویم سراغ شاگردهایش،

حدود پنجاه‌تا از شاگردهایش را نوشتند که از کلاس این در بخشی از علوم درآمدند من چهار پنج‌تایش را برایتان بشمارم: یک آیت الله العظمی بروجردی^۱، دو آیت الله العظمی آقا

۱. سید حسین طباطبایی بروجردی از مراجع تقلید شیعه که هفده سال زعیم حوزه علمیه قم و پانزده سال مرجع عام شیعیان جهان بود.

سید جمال الدین گلپایگانی^۱، سه آیت الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب^۲، چهار آیت الله العظمی شهید سید حسن مدرس^۳، پنج آیت الله العظمی حاج شیخ مرتضی طالقانی^۴، چهل و پنج‌تای دیگر هم شاگرد تحویل داده. این کار زبان است، آن هم زبان یک ژنده‌پوش. درست؟

انسان باید اهل پرسش مثبت باشد

این زبان در دهان بعضی از خردمندان بوده، ای کاش همه عقل را به کار می‌گرفتند و اهل پرسش می‌شدند، یکی از امتیازات قرآن این است که مردم را تشویق به سوال کرده، قرآن دوست ندارد مردم لال باشند، قرآن دوست ندارد مردم ساکت باشند، قرآن دوست ندارد مردم نپرسند، قرآن دوست دارد مردم اهل پرسش مثبت باشند. قرآن از پرسش منفی نهی کرده، پرسش منفی را حرام می‌داند، رفیق جوانی‌ات چندتا گناه کردی؟ این پرسش از نظر قرآن حرام است، دختر خانم من می‌خواهم با شما ازدواج کنم، قبل از اینکه شما قصد ازدواج کنی چندتا دوست پسر داشتی؟ این پرسش از نظر قرآن به شدت حرام است، آقا پسر قبل از اینکه بیای با من حرف ازدواج بزنی چندتا دوست دختر داشتی؟ این پرسش از نظر قرآن به شدت حرام است، پرسش‌های منفی حرام است، سوال لازم است ولی سوال

۱. فقیه شیعی قرن ۱۴ هجری قمری، از شاگردان میرزای نائینی و تقریرات دروس او را به رشته تحریر درآورده. در جریان جنگ جهانی اول و تهاجم به عراق در مقابله با مهاجمان فعالیت کرد. از وی آثاری بر جای مانده.

۲. از فیلسوفان و فقیهان شیعه در اصفهان. او شاگرد آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیرخان قشقایی بود و مانند استاد خود، عمامه بر سر نمی‌گذاشت. رحیم ارباب در فقه و اصول، هیئت و ریاضی، فلسفه و کلام، و عرفان تخصص داشت و در زمره آخرین دانشوران مکتب فلسفی اصفهان بود.

۳. سید حسن مدرس فقیه و سیاستمدار شیعی بود. مدرس از علمای اصفهان در دوران مشروطه بود که به حمایت از مشروطه خواهان پرداخت. وی به عنوان یکی از مجتهدانی تعیین شد که می‌بایست بر هماهنگی مصوبات مجلس با شرع اسلام نظارت داشته باشند و از دوره سوم تا ششم نیز نماینده مردم تهران در مجلس شورای ملی بود. در دوره جنگ جهانی اول کمیته دفاع ملی را تشکیل داد. سید حسن مدرس با اقدامات رضاخان مخالفت می‌کرد. رضاخان او را تبعید و به شهادت رساند. در ایران دهم آد، به مناسبت شهادت او، به نام "روز مجلس" نامگذاری شده است.

۴. شیخ مرتضی طالقانی عارف، حکیم، فقیه و از شخصیت‌های معنوی قرن چهاردهم هجری شیعه است. آیت الله مرعشی نجفی و علامه جعفری از شاگردان او هستند.



مثبت، فقط مثبت. از آفرینش، توحید، حقایق، زندگی پاکان عالم، حقایق قرآن، روایات و علوم سوال کن از فیزیک و ریاضی و شیمی، از کتاب‌های به دردخور و شعرهای ناب، اینقدر پرونده سوال مثبت هست که خدا می‌داند، برای چه سوال حرام می‌پرسی؟ مگر دوست داری بارت سنگین شود؟

ارزش آبروی مومن

اگر کسی هم از تو سوال نکرد، شما اگر گناهی کردی حق داری برای کسی تعریف کنی؟ نه، آن هم حرام است. خدا به شما که بنده‌اش هستی حق تعریف گناه گذشته‌ات را نداده، که حالا یکی بیاید بنشیند بگوید بیا راستی پرونده گذشته‌مان را برای همدیگر رو کنیم، این حرام است، خود این یک معصیت است. حتی در دادگاه‌ها یک قاضی حق ندارد از شما جستجوی مسائل گذشته شما را داشته باشد، بر آن قاضی حرام است، قاضی حق ندارد شما را وادار به اقرار به گناه کند وقتی خودت اقرار به گناه نداری. حالا یک گزارش در حق شما دادند برای قاضی هم ثابت نیست، قاضی حق ندارد شما را وادار کند بگویی که برایش ثابت شود، اصلاً کل این دادگاه حرام است. اسلام برای آبروی مردم به اندازه جانشان قیمت قائل شده «إِنَّ حُرْمَةَ عَرَضِ الْمُؤْمِنِ كَحُرْمَةِ دِمِهِ وَ مَالِهِ»^۱ قیمت آبروی مومن با خون او مساوی است.

زبان خیر

شما ببین یک زبان با جان و فکر یک لر چه کار کرد. شما حالا برو دنبال آثار شاگردان این لر. حالا یک شاگردش آیت الله العظمی بروجردی، شما حساب کن ایشان وقتی آمد قم، قم چندتا طلبه داشت؟ چهارصد، پانصدتا. روزی که ایشان از دنیا رفت قم نزدیک ده هزار طلبه دانشمند، نویسنده، گوینده و هشتاد، نود تا در رده مرجعیت داشت. بقیه مراجعی که در درس همین خان ساخته شدند، آنها چه آثاری دارند. یک زبان یک آدم کهنه پوش، یک خانی را تبدیل به یکی از علمای بزرگ اسلام کرد. حالا ما اگر بخواهیم موجی که آن

۱. لتالی الاخبار، ج ۵، ص ۲۲۶.



زبان ایجاد کرد را ارزیابی کنیم دو هزار سال هم بنشینیم حساب کنیم نمی‌توانیم. بیاییم زبانمان برای خودمان برای زن و بچه‌مان برای مردم زبان خیر باشد.

اسلام در سه جمله

این مقدمه را شنیدید؟ خیلی خوب بود نه؟ خیلی، خیلی مقدمه با ارزشی بود. یک فرد خردمندی یک روز آمد خانه زین العابدین علیه السلام که امشب بنا به روایات قوی‌تر شب شهادت ایشان است، نشست - از سوالش معلوم است خیلی آدم عاقلی بوده - گفت: یابن رسول الله «أَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرَائِعِ الدِّينِ»^۱ تمام قوانین دین خدا را در همین یک جلسه به من بگو.

تفاوت امام و ماموم

حالا من که امام نیستم بلد نبودم جواب بدهم اگر می‌آمد پیش من به من می‌گفت: آقا شما طلبه‌ای، یک خورده درس خواندی، تمام قوانین دین را برای من در همین یک جلسه بگو. من می‌گفتم: بلند شو برو این کتاب وسائل الشیعه را ببین، بیست جلد است، هر جلدی هم پانصد صفحه است می‌شود ده هزار صفحه، قوانین دین در همین ده هزار صفحه است برو خودت بخوان. اما امام ریشه همه قوانین را در همان یک جلسه در سه بخش برایش بیان کرد. معنی امام همین است. ما هم مأمومیم. حالا که ما امام نشدیم، مأموم شدیم واجب است پیرو امام باشیم. اگر ما هم مثل امام حرف زدند بلد بودیم عقلمان هم اندازه امام بود، خدا هم به ما مقام امامت می‌داد، نداده، پس ما به اندازه امام نمی‌فهمیم. برای تأمین خیر دنیا و آخرت‌مان باید به امام اقتدا کنیم.

با گذشت زمان علم امام کم نمی‌شود

زمان هم در وجود امام مطرح نیست که امام برای هزار و پانصد سال پیش بوده ما برای قرن بیستم هستیم ما حالا به امام اقتدا کنیم؟ اصلاً زمان در وجود امام مطرح نیست، مثل

۱. بحارالانوار (ط_بیروت)، ج ۷۲، ص ۲۶.



قرآن که در قرآن زمان مطرح نیست، زمان در خدا مطرح نیست، زمان در ریاضیات هم مطرح نیست دو دوتا چندتا می‌شود؟ چهارتا، دو هزار سال پیش دو دوتا چندتا بود؟ چهارتا، یک میلیون سال پیش دو دوتا چندتا بود؟ چهارتا، ده میلیون سال دیگر دو دوتا چندتا است؟ چهارتا. در همه چیز که زمان اثر ندارد، خیلی از حقایق خارج از چهارچوب زمان است. ریاضیات اسیر زمان نیست، نبوت با زمان کهنه نمی‌شود در گرو زمان نیست، امیرالمومنین علیه السلام در گرو زمان نیست. علی علیه السلام دائم علی علیه السلام است، زهرا علیها السلام دائم زهرا علیها السلام است، قرآن دائم قرآن است، خدا هم دائم خداست. اینکه من بنشینم از روی نفهمی بگویم: من حالا بروم دنبال علی علیه السلام که برای پانزده قرن قبل بوده؟ علی علیه السلام به قرن کاری ندارد که، مگر وجود علی علیه السلام بستگی به زمان دارد؟ علی علیه السلام که کهنه شدنی نیست، این حرف‌ها برای جهل است.

گفت: یابن رسول الله تمام قوانین دین را در همین یک جلسه به من بگو. امام سه‌تا جمله به او فرمودند که اولین جمله همین بود که توضیح دادم برایتان.

۱. قَوْلُ الْحَقِّ

زبان مثبت گو باشد، زبان راستگو باشد، زبان اهل صدق باشد، زبان درست گفتار باشد. همه اینها در معنی حق است. لغت را نگاه کنید حق یعنی راست، درست، مثبت، استوار، یعنی آن چیزی که به درد خور است، یعنی آن چیزی که حرکت واقعی به طرف مقابله می‌دهد، آن کلمه‌ای که هدایت می‌کند، آن سخنی که راهنمایی می‌کند، آن کلمه‌ای که مشکلی را حل می‌کند، زبان را فقط خرج این طور حرف‌ها کن، هزینه حرف‌های دیگر نکن چون حرف‌های دیگر آتش دوزخ است، چون حرف‌های دیگر مار و عقرب جهنم است. حالا هم که امیرالمومنین علیه السلام نیست ما برویم پیشش بگویم علی جان یک چشمه از قیامت را به ما نشان بده. اما زمان خودش نشان داد.

به حضرت علیه السلام گفتند: یکی از رفیق‌هایت را که عاشقت است مار گزیده دارد می‌میرد، امام دوید آمد بالای سرش فرمود: نه مردنی نیستی، خوب می‌شوی گفت: علی جان من که



نمازهایم را خواندم، روزه‌هایم را هم گرفتم، شیعه و عاشق و ارادتمند به تو هم که هستم من چه کار کردم که باید مار من را بگزد؟ فرمود: بی‌خودی مار را مأمور نکردند تو را بگزد، فقط خوشحال باش که گزیدن مار را به قیامت نیانداختند، اگر به آن طرف انداخته بودند دیگر گزیدنش تمام شدنی نبود. تو دیروز سر خیابان با این نوک زبانت به قنبر یک توهین کردی، دلش سوخت، خدا این مار را مأمور کرد جواب آن توهینت را بدهد که از پرونده‌ات پاک شود. حرف‌های دیگر زهر مار و نیش عقرب است زن، نه دل مادرت را بسوزان نه دل پدرت را، نه خواهرت را، نه دامادتان را، نه عروس‌تان را، نه قوم و خویش‌تان را، نه همسایه‌تان را، نه مشتری‌تان را، هیچ کس. با زبانت و با زبان موبایل‌هایتان هم دل هیچ کس را نسوزانید اصلاً. زبان ما تا روی لبمان می‌آید، زبان

موبایل‌ها از تهران تا بندر انزلی، از تهران تا بندر عباس، از تهران تا انگلیس و نیویورک دراز می‌شود. وقتی یک چیز دروغی را داخلش می‌زنیم همه جای دنیا پنج دقیقه بعد می‌فهمند، بعد خودمان هم می‌فهمیم دروغ است پشیمان می‌شویم خودمان پاک می‌کنیم، برای موبایل خودمان پاک می‌شود ولی برای موبایل‌های دنیا پاک نمی‌شود، این چقدر زهر عقرب می‌شود و نیش مار این را چه کسی می‌خواهد پاک کند؟

«قَوْلُ الْحَقِّ» زبانت را گره بده به حق. آقا جان! نمی‌دانم که مشکلی ندارد، نمی‌دانم، خب نمی‌دانم، خبر ندارم، وارد حرف نشو که به غیبت و تهمت یا به شنیدن غیبت و تهمت وادارت کنند. من یک رفیق داشتم گاهی به او می‌گفتم فلانی را می‌شناسی گفت: می‌دانی من چند سالم است؟ گفتم: نه می‌گفت: هفتاد و پنج سالم است هنوز خودم را نشناختم، تو داری یک غریبه را از من می‌پرسی که او را می‌شناسی؟ من خودم را هنوز نشناختم، خودم را هنوز درست نکردم، هنوز خودم را اصلاح نکردم در پوستین دیگران برای چه می‌افتم.

۲. «وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ» شمایی که دارید حقوق می‌خوانید، بعداً این نوار پخش شود مهم نیست که به من چه بگویند، اما از روی منبر پیغمبر ﷺ جوان‌هایی که دارید حقوق می‌خوانید اکیداً به شما سفارش می‌کنم اگر ماهی صد میلیون تومان پیشنهاد حقوق به شما کردند که بروید قاضی شوید، قاضی نشوید چون امیرالمومنین علیه السلام فرموده: قضاوت لبهٔ



پرتگاه دوزخ است. سندلی قاضی لبه پرتگاه جهنم است. زین العابدین علیه السلام فرمود: «وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ» می‌خواهی روی پرونده حکم بدهی به عدالت حکم بده، آن هم باید حق برایت روشن باشد که به عدالت حکم بدهی. می‌خواهی به عدالت حکم بدهی باید رشوه، چهره زیبا، صدای نازک زنانه، اسکناس تا نخورده در تو اثر نگذارد، دلار، خیلی چیزها جلوی تو است که جلوی حکم عقل را می‌گیرد، اینها نباید در تو اثر بگذارد.

۳. و الوفاء بالعهد از دیگر قوانین دین خدا، وفا داشتن به عهد خدا، به عهد قرآن، به عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله، به عهد امامت و به هر عهد مثبتی است که با هر کس می‌بندی. چون عهدشکنی گاهی پولت را نجس می‌کند، امروز یک یخچال فروختی سه میلیون حالا دلار بالا پایین شده، سه میلیون را دو میلیون پولش را گرفتی شرعاً ملک خریدار شده، گفته می‌روم فردا وانت می‌آورم می‌برم. یک میلیونش مانده، فردا آمده می‌گویی پنج میلیون، به او نمی‌دهی، او هم ندارد بدهد، دو میلیونش را پس می‌دهی. این یخچالی که می‌فروشی به یکی دیگر پنج میلیون، پنج میلیون برای خریدار دیروز است، آن معامله امروز حرام است پول برای غیر است، تو وفا نکردی به عهده پولت نجس شده. حالا یادتان می‌ماند «قَوْلُ الْحَقِّ وَ الْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ» حرفم تمام از نظر مایه، فکر کنم اندازه یک دهه برایتان حرف زد، از نظر ساعت هم به اندازه‌ای که سیراب شده باشید حرف زد.

روضة دیدار حضرت زین العابدین علیه السلام با بدن مطهر ابی عبدالله علیه السلام

امام امام است، یک جهان است ولی پدرش چه ارزشی داشته، چه مایه‌ای بوده که امام علیه السلام با دیدن بدن پدرش در گودال به نزدیک شدن جان کندن رسید. نگرفتید چه گفتم، امام امام است یعنی از جهان بزرگتر است ولی پدرش ابی عبدالله علیه السلام چه کسی بوده که امام علیه السلام با دیدن بدن پدرش داخل گودال نزدیک به مرگ رسیده بود که زینب کبری علیه السلام بدن ابی عبدالله علیه السلام را گذاشت روی خاک، هیجان زده بلند شد آمد روبه‌روی زین العابدین علیه السلام صدا زد ای یادگار گذشتگان، ای حجت باقیمانده ما لی تجود بنفسک؟ عمه جان چرا داری با

ایمان و زبان

جان خودت بازی می‌کنی؟ تو حجت خدایی ای حجت باقیماندگان ای یادگار گذشتگان. صدا زد عمه جان مگر این بدن حجت خدا نیست؟ ولی یک جمله دیگر هم گفت من خیلی طاقت گفتنش را ندارم. صدا زد عمه جان گویا این مردم ما را مسلمان نمی‌دانند، بدن‌های خودشان را دفن کردند اما نگذاشتند ما بدن‌های مطهر شهیدایمان را دفن کنیم، باید این بدن‌های قطعه قطعه را میان بیابان رها کنیم و برویم.

جلسه ششم

جایگاه والای بخشش، تجارت با زبان

کتاب مهم شیعه

کتاب‌هایی که در زمان ائمه طاهرين علیهم‌السلام از زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا امام عسکری علیه‌السلام به وسیله اصحاب عالم ائمه علیهم‌السلام تدوین شد حدود چهارصد کتاب شد. این کتاب‌ها به تدریج به وسیله علمای بزرگ شیعه در چهار کتاب مشروح و مفصل نظام داده شد. کتاب شریف کافی^۱، من لا یحضر^۲، تهذیب^۳، استبصار^۴. البته بعد از این چهار کتاب بزرگان دین به شرح

۱. الکافی از منابع حدیثی شیعه و مهم‌ترین و معتبرترین منبع از کتب اربعه است. این کتاب نوشته محمد بن یعقوب بن اسحاق مشهور به ثقة الاسلام کلینی است که در سه بخش اصول، فروع و روضه تألیف شده، محل رجوع عالمان شیعه است. اصول کافی مشهورترین بخش الکافی محسوب می‌شود. کلینی بر آن بوده تا احادیث الکافی را بر اساس عدم مخالفت با قرآن و موافقت با اجماع جمع‌آوری کند.

۲. کتاب من لا یحضره الفقیه، دومین کتاب از کتب اربعه امامیه و بزرگ‌ترین و مهم‌ترین اثر شیخ صدوق به شمار می‌رود. این کتاب که مجموعه‌ای در حدیث است، در پاسخ به درخواست یکی از شیعیان در بلخ و با هدف گردآوری احادیث صحیح و موثق تألیف شده است تا پاسخگوی نیازهای شرعی کسانی باشد که به فقیه دسترسی ندارند. در این کتاب حدود ۶۰۰۰ حدیث گردآوری شده و بر خلاف کتاب کافی، فقط مشتمل بر روایات فقهی است.

۳. تهذیب الأحکام مجموعه‌ای حدیثی اثر ابو جعفر محمد بن حسن طوسی که مشتمل بر روایات حاوی احکام شرعی است. تهذیب الاحکام از جوامع روایی معتبر شیعه، سومین کتاب از کتب اربعه و مورد قبول علما و فقهای شیعه است و حاوی روایات فقهی و احکام شرعی منقول از اهل بیت (ع) است. کتاب تهذیب الاحکام، بیشتر روایات مورد نیاز برای اجتهاد فقها و مجتهدان را فراهم کرده و افزون بر آن مباحث اصولی و رجالی را نیز در بر دارد.

۴. الاستبصار فی ما اختلف من الاخبار؛ چهارمین کتاب از کتب اربعه و مجموعه‌ای روایی از شیخ طوسی است. این کتاب مشتمل بر احادیث فقهی است و مختصرتر از تهذیب الاحکام است. ترتیب ابواب الاستبصار



معارف این کتاب‌ها پرداختند و کتاب‌های عظیم دیگری را به وجود آوردند که گستردگی معارف سبب شد برای هر موضوعی کتاب مستقلی نوشته شود. از جمله در موضوع اخلاق، آیات و روایات را نظام خیلی دقیقی دادند و کتاب‌های متعدد پر ارزشی تحت عنوان کتاب‌های اخلاق نوشتند که یک بخش اسلام است. هم آیات و روایات را شرح دادند هم یک سلسله داستان‌هایی را که ظهور اخلاق حسنه عباد و اولیاء خدا بود در این کتاب‌ها آوردند که به همه ثابت کنند عمل به نیکی‌های اخلاق امکان دارد، غیرقابل تحمل نیست.

گذشت و به‌رخ‌نکشیدن، کار خداست

مثلاً کسی بگوید گذشت از آنها که به من بدی کردند خیلی سخت است، نه! انسان اگر خدا باور، قیامت باور و قرآن باور باشد حالت گذشت برایش آسان می‌شود. چطور قرآن باور باشد؟ مثلاً ما در سوره مبارکه احزاب یک آیه خیلی جالبی داریم که خدا با ما در این آیه وارد معامله شده، نه اینکه به ما نیازی داشته باشد بلکه با ما وارد یک معامله اخلاقی شده، تو این کار را بکن تا من هم این کار را درباره تو انجام بدهم. آیه صورت سؤال دارد، پرسش است «**أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ**» دوست ندارید خدا از شما گذشت کند؟ خب چرا هر مؤمنی هر مسلمانی هر خدا باوری دوست دارد خدا از اشتباهات، لغزش‌ها و گناهان او گذشت کند، چه کسی دوست ندارد؟ خیلی سؤال جالب است «**أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ**» دوست ندارید از لغزش‌هایتان گذشت کنند؟ چرا دوست داریم. پرونده‌تان که صددرصد پاک نیست، پاک است؟ اگر پاک بود که معصوم بودید. بالاخره در پرونده‌تان یک سلسله لغزش‌ها دارید، حالا یا جوان بودید یا نادان بودید یا عصبانی شدید یک کاری کردید درست نبوده، دلتان می‌خواهد اینها در پرونده‌تان بماند و فردای قیامت عامل عذاب و عقاب و جریمه‌تان بشود؟ نه.

→
بدین صورت است که دو جزء نخست آن (بخش اول و دوم) به مباحث عبادات (به جز جهاد) و جزء اخیر (بخش سوم) به دیگر ابواب فقهی مانند عقود، ایقاعات، احکام تا حدود و دیات اختصاص داده شده است.

گذشت، یک عمل عالی انسانی

اگر دوست دارید من لغزش‌های شما را ببخشم ﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا﴾ شما هم از بدی‌های دیگران نسبت به خودتان گذشت کنید و به رخشان هم نکشید. حالا این غیرقابل تحمل است؟ یعنی نمی‌شود گذشت کرد و مردم را خجالت نداد و به رخشان نکشید؟ چرا، هم می‌شود گذشت کرد هم می‌شود به رخشان نکشید. این یک عمل خیلی عالی انسانی، ارزشی، اخلاقی و یک عمل الهی مسلک است. گذشت و به‌رخ‌نکشیدن کار پروردگار است. شما یقین بدانید پروردگار عالم در قیامت پرونده‌ای که قابل گذشت است می‌بخشد. یک‌وقت یک پرونده‌ای قابل گذشت نیست مثل فرعون، نمرود، شداد، معاویه، یزید، شمر، عمر سعد، ترامپ، اوباما، صدام، اینها خودشان در دنیا خودشان را رسوا کردند، این‌قدر هم جرم کردند که قابل گذشت نیستند، هم حق الناس‌شان قابل گذشت نیست هم حق الله‌شان، حق الله‌شان شرک است که توبه نکردند، حق الناس‌شان هم همین صدام حداقل در چهارده، پانزده سال حکومتش نزدیک دو میلیون نفر را در عراق و ایران کشت. هیتلر در ده سال حکومتش یازده میلیون نفر را کشت، استالین من در کتابی که رئیس‌دفترش بعد از مرگش نوشته بود خواندم بدون جنگ دوم جهانی در شوروی بیست میلیون نفر را به‌عنوان اینکه مخالفش بودند کشت، اینها قابل گذشت نیست.

اما حالا من و شما یک گناه‌هایی مرتکب شدیم، گناهی با چشمان، با دستمان، با گوشمان، با زبانمان، با شکممان، با غریزه جنسی‌مان، با قدممان و به قول علمای اخلاق با هفت عضو رئیسه‌مان و قابل گذشت هم هست، بیشترش هم حق الله است. قیامت هم از ما گذشت می‌کنند، بعد از گذشت پروردگار عالم به رخ ما می‌کشد که حسابی خجالت‌زده شویم؟ نه خدا اخلاق به‌رخ‌کشیدن ندارد ولی اخلاق گذشت کردن دارد. اگر شما توانستید تا فردا شب سندی گیر بیاورید که حتی در دنیا گنه‌کار مؤمن تائبی را خدا بخشیده باشد و بعد به رخش کشیده باشد که با به‌رخ‌کشیدن در سرش زده باشد و شخصیتش را لگدمال کرده باشد بیایید آن را نشان بدهید، بگویید چه کسی بوده، نداریم، نمی‌توانید پیدا کنید.

دین اجازه نمی‌دهد گناه گناهکار را به رخ‌اش بکشیم

خیلی عجیب است! یک کسی با شجاعت کامل با هزار نفر سوار روز دوم محرم بلند می‌شود می‌آید راه را بر ابی‌عبدالله علیه‌السلام می‌بندد و حضرت را پیاده می‌کند و پیشنهادهای امام علیه‌السلام را رد می‌کند. درحالی‌که امام نه از ترس - انبیاء و ائمه علیهم‌السلام که از مرگ نمی‌ترسیدند، اینها بچه‌های کوچکشان هم به مرگ می‌خندیدند، مرگ را مسخره می‌کردند - نه از ترس مرگ - این طوری نباید تفسیر کرد حقیقت را بلکه برای اتمام حجت که آقا قیامت چیزی گردن تو را نگیرد، این خیلی مهم است، امام علیه‌السلام فرمودن: من را پیاده نکن من برمی‌گردم مکه گفت: نمی‌شود. برمی‌گردم مدینه؛ نمی‌شود. می‌روم یمن؛ نمی‌شود. این پیشنهادهای برای اتمام حجت بود که گناه سپردن من به دست گرگان، به گردن تو نیفتد، نه اینکه از مرگ واهمه داشت. هیچ چیزش را قبول نکرد گفت: حتماً باید پیاده شوی، دستور دارم. خب امام پیاده شد. امام هم بنا نداشت با اینها بجنگد، باید ملاک برای جنگیدن برای حضرت ثابت می‌شد ولی روز دوم ثابت نبود. امام علیه‌السلام را که پیاده کرد ایشان را گرفتار سی هزار گرگ کرد دیگر هم همه راه‌ها بسته شد. حر بن یزید روز عاشورا با آن نورانیتی که در اعماق قلب خودش بود و هنوز خاموش نشده بود - اگر آن نور خاموش شده بود به توبه نمی‌رسید - توبه کرد و به طرف خیمه‌ها حرکت کرد، با امام ملاقات کرد و همان اول هم از امام سؤال کرد «هل لي من توبه؟» راه توبه به روی من باز است؟ امام به او نگفت باز است یا بسته ندارد، فرمود «ارفع رأسک» الان که تو به طرف ما آمدی نباید آدم سربه‌زیری باشی، تو سربلندی و هیچ هم به رخ‌ش نکشید که هشت روز پیش برای چه جلوی ما را گرفتی؟ برای چه ما را پیاده کردی؟ برای چه پیشنهادهای من را قبول نکردی؟ برای چه من و این زن و بچه را دست سی هزار گرگ دادی؟ اصلاً به رخ‌ش نکشید چون دین اصلاً به ما اجازه نمی‌دهد که گناه گناهکار را به رخ‌ش بکشیم.

۱. عوالم العلوم و المعارف والأحوال من الآیات و الأخبار و الأقوال (مستدرک سیده النساء إلی الإمام الجواد؛ ج ۱۷-الحسین علیه‌السلام؛ ص ۱۶۸).



خب مردم که معصوم نیستند، زن و بچه‌مان که معصوم نیستند یک اشتباهی گاهی عمدی هم نیست مرتکب می‌شوند بعد هم خودشان از قیافه‌شان پیداست خجالت زده‌اند، پشیمان‌اند دلشان می‌خواهد بخشیده شوند، خب باید گذشت کرد و بعد هم باید به رُخشان نکشید. این گذشت هم نباید به شوخی باشد، خدا می‌گوید اگر می‌خواهی من تو را ببخشم گذشتت از گنه‌کار باید جدی باشد، قلبی باشد نه اینکه زبانی بگویی خب برو آقا گذشت کردم، برو آقا نه، باید واقعاً گذشت کنی که چیزی از او در پرونده تو نماند.

در هر صورت علمای بزرگ ما یک مجموعه مسائلی را تحت عنوان اخلاق در کتاب‌های مستقلی جمع کردند، شرح دادند و عالی‌ترین داستان‌های اتفاق افتاده اخلاقی را هم نوشتند. در کلمه‌به‌کلمه این کتاب‌ها درس، پند، موعظه و نصیحت است و با اخلاق هم عجیب می‌شود مردم را اسیر محبت و اسلام کرد.

هیئت رئیسه بدن و رموز عدد هفت

حالا در این هفت عضو بدن که علمای اخلاق اسمش را اعضاء رئیسه گذاشتند به ترتیب چشم، گوش، زبان، دست، شکم، غریزه، پا هفت تا. این عدد هفت هم عدد عجیبی است، آسمان‌های هفت‌گانه، یک آیه فقط در قرآن داریم که از زمین هفت‌گانه نام‌برده است. ما تا حالا معنایش را نفهمیدیم. مفسرین یک چیزهایی نوشتند که پروردگار می‌فرماید: آسمان‌ها را هفت تا آفریدم ﴿وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ﴾ هفت تا هم زمین خلق کردم، نمی‌دانیم یعنی چه؟ هنوز هم کشف نشده. نه در علم عالمان گذشته کشف شده و نه در گفته‌های امروز دانشمندان. هفت آسمان را چند تا احتمال دادند که این به معنای عدد یک تا هفت نیست. گفتند: این عدد به معنای کثرت خلقت است. بعضی‌ها هم می‌گویند به معنی عدد هفت است، حالا نمی‌دانیم کدام حقیقت دارد، هنوز خیلی ثابت نشده. هفت آسمان، هفت زمین، هفت روز هفته، هفت دور طواف، هفت بار سعی صفا و مروه، هفت بار رمی جمره، خیلی از دعاها هفت بار، اعضاء رئیسه بدن هفت تا.

زبان از منظر قرآن

در این اعضاء رئیسه بدن از عجایب است برای نوک زبان، نه کل زبان، کل زبان که تقریباً بخشی از فضای دهان را گرفته، کل زبان هنر حرف زدن ندارد، هنر حرف زدن برای نوک زبان است. قرآن مجید برای آن نوک نوک زبان که هنر حرف زدن دارد عددی نزدیک به سیصد آیه آورده. برای شش تا عضو دیگر مجموعاً دویست تا آیه در قرآن پیدا نمی‌کنید ولی برای نوک زبان و کل کارهایی که دارد نزدیک سیصد آیه آورده. اینها را من خودم شمردم. برای زبان تنها دانشمندان ما مثل مرحوم فیض کاشانی پانصد سال پیش یک کتاب مستقل دارد به نام کتاب اللسان. شعرای ما هم در مسئله زبان در شعر گفتن معرکه کردند، راجع به کارهای زبان، زشتی‌های زبان، حسنات زبان، خوبی‌های زبان. آن وقت شما ببینید مسئله زبان، سخن، گفتار، از چه ارزش والایی برخوردار است که خداوند اسم قرآن خودش را گذاشته لسان ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾ لسان عربی، عربی یعنی زبان گویا، یعنی زبان قابل فهم، یعنی زبان قابل درک، عربی یعنی بدون ابهام و گره و پیچ و خم. سخن با یک زبان قابل فهم. قرآن مجید گفتار زبان وحی است. حالا شما ببینید با این زبان هزار و پانصد سال است پروردگار عالم چند میلیارد نفر را از جهنم، تاریکی و گمراهی نجات داده، همین زبان وحی، زبان آسمانی، زبان ملکوتی. صد و بیست و چهارهزار نفر چند میلیون سال با مردم حرف زدند، صد و بیست و چهارهزار نفر، حرف زدند و با این حرف زدن چه تعدادی را از ظلمات، از هوای نفس، از شرک، از بت پرستی نجات دادند، تعدادشان معلوم نیست. ثواب زبان درست گو را نمی‌شود ارزیابی کرد.

ارزش مبلغ دین

مردم یمن یک نامه به پیغمبر ﷺ نوشتند که یا رسول الله ﷺ یک مبلغ برای ما بفرست، یک دین شناس که بیاید مردم این منطقه را با دین آشنا کند. پیغمبر عظیم الشان

اسلام ﷺ علی ﷺ را انتخاب کرد که آن وقت بیست و سه چهار سالش بود فرمود: علی جان شما برو یمن و دین خدا را به مردم یمن تبلیغ کن. امیرالمؤمنین ﷺ یک شتر کتاب که بار نکرد یک کتابخانه که با خودش نبرد. امیرالمؤمنین ﷺ یک عقل با خودش برد و آیاتی که در قلب و زبانش بود همین. پیغمبر اکرم ﷺ با پای پیاده تا بیرون مدینه امیرالمؤمنین ﷺ را بدرقه کرد، سواره هم نه، در آن رمل‌ها، خاک‌ها، بیابان‌ها و در آن گرما پیاده رفت که به امت بگوید آن قدر مبلغ واقعی دین احترام دارد که من پیغمبر ﷺ خود را موظف دانستم از وسط شهر مدینه تا بیرون شهر روی خاک و رمل در این گرما پیاده مبلغ دین را بدرقه کنم، خیلی مبلغ دین احترام دارد.

یک جا من را برای سخنرانی دعوت کردند، گفتم: کسی دیگر هم هست؟ گفتند: بله به ایشان زنگ می‌زنیم تشریف نیاورند. گفتم: نخیر من نمی‌آیم، ایشان را دعوت کردید، بنر هم زدید، حالا اتفاقی گذرتان به من افتاده گفتید چنین شیئی مثلاً شب شهادت کدام امام است شما هم فرصت دارید بیایید برای ما سخنرانی کنید، حالا شما فکر کردید سخنرانی من بهتر از ایشان است به ایشان بگویید نیاید؟ ابداء من نمی‌آیم. شما می‌خواهید برای اینکه مجلستان مثلاً ده نفر بیشتر بیایند شخصیت یک نفر مبلغ دین را لگدمال کنید؟ گفتم: همین الان به او زنگ بزنید بگویید وقت شما فردا شب سر جایش است از قول من هم دعوتش کنید بگویید ایشان درخواست می‌کند که دلش می‌خواهد شما را هم ببیند، حتماً می‌خواهم شما را زیارت کنم. یعنی چه؟ ما باید ادب را بلد باشیم و الا مورد خشم پروردگار قرار می‌گیریم، بی‌ادبی به پدر، به مادر، به عالم، به گوینده، به مردم، به همسایه، به بقال در محل، به راننده به تاکسی‌دار، به پیرمرد، به پیرزن، ما باید همه‌جا ادب کنیم. در امر به معروف هم باید ادب کنیم. در امر به معروف نباید تلخ حرف بزنیم، در امر به معروف باید سخنان نرم و روی موج محبت قرار بگیرد، اگر گوش داد خوش به حالش، گوش نداد خوش به حال یک‌طرفه می‌شود خوش به حال شما که امر به معروف کردید. در امر به معروف اگر کسی که امر به معروف شده گوش داد ثواب می‌برد شما هم که امر به معروف کردید ثواب می‌برید، اگر گوش نداد فقط شما ثواب می‌برید. ولی ادب! همه‌جا باید ادب رعایت شود.

تجارت زبان

آمد تا بیرون مدینه، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام - در آن سن بیست و سه چهارسالگی - می‌خواهد با پیغمبر صلی الله علیه و آله خداحافظی کند و جاده را به طرف یمن حرکت کند، نمی‌دانم من از شهر مدینه تا یمن چه مقدار است، دقیق نمی‌دانم باید از این قاتل‌های عربستان، آل سعود پرسید که هر روز دارند از ریاض تا یمن می‌روند و مثل برگ زن و مرد و جوان و بچه را با این بمب‌های آتش‌زا روی زمین می‌ریزند، از آنها باید پرسید چقدر راه است. این غلامان حلقه‌به‌گوش سران شرک آمریکا. پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت - ببینید این کار زبان است خیلی مهم است زبان عجب عضوی است با زبان چقدر فیوضات الهی را می‌شود خرید - «يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلْ أَحَدًا حَتَّى تَدْعُوهُ إِلَى اللَّهِ لِأَنَّ يَهْدِيَّ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ أَوْ غَرَبَتْ» علی جان در این سفر یمن اگر به دست تو، به توفیق خدا یک نفر فقط هدایت شود، یک نفر با اسلام آشتی کند، پادشاه آن در پرونده تو از آنچه آفتاب بر او طلوع می‌کند و از او غروب می‌کند بهتر است. این تجارت زبان، هیچ عضو دیگر این قدر نمی‌تواند تجارت کند «لَأَنَّ يَهْدِيَّ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ أَوْ غَرَبَتْ» حالا شما ببین در مدرسه، در دبیرستان، در دانشگاه، در خیابان، در تاکسی، در هواپیما، در قطار با زبانت، با حرف‌های زیبا، با حال خوب، با زبان نرم، با محبت با دو نفر که متوجه می‌شوی یک مقدار با دین خدا چهره مخالفت دارند حرف بزن و او هم از مخالفت دست بردارد چه تجارتی می‌کنی در پیشگاه پروردگار مهربان عالم، چه تجارتی!

من برای نمونه برایتان می‌گویم، یا نعمت خدا را برایتان تعریف می‌کنم، یک شب یک جا از منبر آمدم پایین وقتی دورم خلوت شد یک کسی آمد گفت: یک کاری برای من می‌کنی؟ گفتم: اگر از دستم بریاید بله انجام می‌دهم، حالا کارت چیست؟ گفت: من دزدم گفتم: اگر تو دزدی برای چه امشب پای منبر من آمدی؟ گفت: من اهل پای منبر آمدن

نبودم، این جلسات را هم اصلاً نمی‌شناختم، با این قیافه هم تا حالا برخورد نکرده بودم. _ مثل اینکه ما برایش قیافه جدید و نویی بودیم _ گفت: آدم از اینجا رد شوم دیدم تا داخل خیابان شلوغ است پرسیدیم چه خبر است؟ گفتیم حتماً اینجا به آدم حال می‌دهند، یک جلسه‌ای است مثلاً تاری تنبوی خواننده‌ای آخر خیلی شلوغ است، گفتند: یک جلسه‌ای است، حالا دلت می‌خواهد بیایی داخل جلویت را نمی‌گیرند. بلیط و کارت هم نمی‌خواهد. گفت: ما هم همینطوری آمدیم داخل. نشستیم دیدیم نه این حرف‌ها بد هم نیست، حالا اگر کاملاً درک کرده بود می‌گفت: خیلی عالی است، چون حرف خدا و انبیاء و ائمه علیهم‌السلام است. _ نه دیدم بد هم نیست دارد به دلم می‌نشیند، مجلس تمام شد، همه رفتند، من حالا یادم نیست آن شب چه چیزهایی گفتم که این آمد گفت که یک کاری برایم می‌کنی؟ گفتم: بله می‌کنم بگو گفت: من دزدم، پریروز یک پاساژی آتش گرفته بود شلوغ بود، داخل پاساژ هم هفت هشت تا فرش فروشی از این فرش‌های دستبافت بود من دو تا فرش قیمتی که نسوخته بود از لابه‌لای آتش‌ها درآوردم و بردم. این حرف‌های امشب را که گوش دادم دلم می‌خواهد آن فرش‌ها را به صاحبش پس بدهم می‌ترسم خودم ببرم من را بگیرند، تو این فرش‌ها را پس بده. گفتم: من حرفی ندارم آدرس مغازه را می‌دهی؟ گفت: بله گفتم: حالا جای تو من را نگیرند؟ گفت: نه فکر نمی‌کنم، نمی‌گیرند. ولی این فرش‌ها را تو ببر پس بده، کس دیگری ببرد می‌ترسم گیر بیافتد. گفتم: آدرس بده. می‌توانی تلفن آن مغازه را پیدا کنی؟ گفت: بله فردا می‌روم از جلویش رد می‌شوم روی شیشه‌اش را نگاه می‌کنم اگر بود می‌نویسم نبود از همسایه‌اش می‌پرسم فردا شب برایت می‌آورم. گفتم: پس تلفنش را پیدا کن بیاور. تلفنش را پیدا کرد و خودش هم فردا شب آمد. گفتم: حالا که شب است مغازه بسته است من فردا زنگ می‌زنم. فردا شب بیا پیشم. زنگ زدم به آن مغازه خودم را معرفی کردم من را شناخت. گفتم: من آخوندم، روحانیم گفت: حرفت را بگو. دیدم از آن‌هایی است که از آخوندها خوشش نمی‌آید. - حرفت را بگو. گفتم: من حرفی ندارم به تو بگویم کاری هم ندارم، آن روز که پاساژ سوخته از مغازه شما هم فرش گم شده؟ گفت: چیزی از من بردی؟ گفتم: نه من لباس تنم است، من بلد نیستم

ایمان و زبان

چیزی از مردم ببرم. من فلان جا منبر می‌روم این هم آدرس منبرم است دعوت هم نمی‌کنم بیایی پای منبر ولی دزد فرشت آمده پای منبر من توبه کرده و دوتا فرش را آورده به من داده، خودش می‌ترسد فرش‌ها را بیاورد، فرش‌ها را به من داده که من به شما پس بدهم. این چند روز هم که فرش پیشش مانده شما ناراحت بودی رنج کشیدی حلالش کن. خیلی نرم شد گفت: ببخشید من بد جواب دادم. - ما بی‌خود با آخوندها بد هستیم. آخوندها خیلی راحت مشکلات ما را می‌توانند حل کنند. اگر مردم کل اختلافاتشان را به‌جای این دادگستری‌ها بیاورند پیش ما به‌جای هشت سال، هفت سال، نه سال، پنج سال، چهار سال ما یک‌ساعته مشکلشان را حل می‌کنیم. چون ما از ایمان و فطرت مردم نیرو می‌گیریم، جهنم را به رخ مردم می‌کشیم، اگر بخواهی حق را پایمال کنی عذاب‌هایش را می‌گوییم، مردم از ترس خدا زود از ظلمشان دست برمی‌دارند. ما از این کارها زیاد می‌کنیم. این قدر پرونده‌هایی بوده که خود قاضی‌ها به من گفتند هشت سال نه سال طول می‌کشید شما با نیم ساعت حل کردید رفته پی کارش.

گفت: ببخشید من بد حرف زدم. آن دزد را نمی‌شود ببینم؟ گفتیم: نه او را نمی‌شود ببینی چون پروردگار عالم ستارالعیوب است حالا این همچون می‌خواسته فرش‌ها را پس بدهد آمده پیش من، من هرگز دزد را نشان شما نمی‌دهم. ولی آدرس مغازه‌ات را داده. فرش‌ها را کی بیاورم؟ گفت: من کسی را می‌فرستم بیاید بگیرد شما زحمت نکش. دزد را می‌بینی؟ گفتم: بله منتظر است که شما فرش‌ها را بگیری اعلام رضایت کنی، من می‌بینمش. گفت: پس یک فرش را شما به شاگردم که می‌آید دنبال فرش بده بیاورد یک‌دانه‌اش هم به آن دزد بده به او بگو این گران است ارزان از چنگت درنیاورند این قیمتش است، بگو بفروشد حلالش باشد، این پول را ببرد مایه کار کند پول حلال برای زن و بچه‌اش ببرد، یکی‌اش برای من یکی‌اش هم برای آن دزد. این نتیجه زبان دین است، زبان دین، زبان خدا، زبان انبیاء، زبان ائمه طاهریین علیهم‌السلام.

این حرف اول زین‌العابدین علیه‌السلام به مردی که به حضرت گفت: «أَخْبِرْنِي بِجَمِيعِ شَرَائِعِ الدِّينِ» امام هم سه جمله در جوابش فرمود اول «قَوْلُ الْحَقِّ» این دوتا لب‌ت را باز می‌کنی حرف

راست، درست، حق، استوار، اثرگذار و تغییردهنده بگو. یک حرفی بزن که فضیل عیاض دزد گردن کلفت بشود عارف، سی سال هم بنشیند به مردم درس محبت و دین‌داری بدهد. این زبان. «قَوْلُ الْحَقِّ وَالْحُكْمُ بِالْعَدْلِ وَالْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ».

من یک جلسه دیگر لازم است برایتان درباره زبان اگر خدا بخواهد سخن بگویم و بعد بحث آیه شریفه «الَّذِي كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً»^۱ را ادامه بدهم که نماند.

احوال امام عصر علیه السلام در روزه ابی عبدالله علیه السلام

ما از خیلی روایات ارزش گزیده بر ابی عبدالله علیه السلام را می‌توانیم به دست بیاوریم. یکی اش هم همین متنی است که از وجود مقدس امام زمان علیه السلام نقل شده. این هم خیلی متن عجیبی است که امام زمان علیه السلام به خدا قسم خورده که این کاری که من می‌خواهم بکنم تعطیل نمی‌شود، همیشگی است. الان هزار و دویست سال است دارد انجام می‌دهد. نمی‌دانم بعد از ظهورش هم ادامه دارد یا نه؟ والله قسم حسین من «لَأَنْدُبُنَّكَ^۲» برایت گزیده می‌کنم، ندبه می‌کنم «صباحا» هم روز و هم شب. حسین جان گزیده‌ام خیلی طولانی می‌شود. اگر اشک چشمم تمام شود چه کار می‌کنم؟ دیگر گزیده نمی‌کنم؟ چرا «بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا» به جای اشک برایت خون گزیده می‌کنم، گزیده می‌کنم بر آن وقتی که ذوالجناح بدون تو برگشت، صدایش عوض شده بود، زینش برگشته بود، یالش غرق خون شده بود، دختر سیزده‌ساله اولین کسی بود که از خیمه‌ها بیرون آمد با دیدن منظره ذوالجناح چنان ناله زد که زن و بچه با پای برهنه بیرون ریختند درحالی‌که به سروصورت لطمه می‌زدند، موهایشان را می‌کنند، با پای برهنه به طرف میدان کربلا دویدند وقتی رسیدند دیدند روی سینه ناتوان تو «وَالشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَيَّ صَدْرِكَ^۳».

۱. ابراهیم: ۲۴.

۲. امام مهدی علیه السلام در زیارت ناحیه مقدسه: «لَأَنْدُبُنَّكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً وَالْبُكَيْنَ عَلَيْكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا»؛

بحار الأنوار، ج ۱۰۱، ص ۳۸۲

۳. بحار الأنوار (ط_بیروت)، ج ۹۸، ص ۳۲۲.

جلسه، مقوم

گناهان زبان، خلقت

عالم در روایات

«زبان» از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام فراوان ترین جملات حکیمانه را درباره زبان دارند. غیر از روایاتشان و غیر از آنچه که سیدرضی در نهج البلاغه جمع کرده و حدود هشت برابر نهج البلاغه که به عنوان مستدرک نهج البلاغه جمع آوری و چاپ شده، حدود یازده هزار سخن حکیمانه دارند که هر کدام از این یازده هزار یک رشته حکمت، یک رشته عرفان، یک رشته علم و یک رشته اخلاق است. پانصد سال پیش بخشی از این یازده هزار جمله را یکی از چهره های برجسته کم نظیر شیعه به نام آقا جمال خوانساری شرح کرده که به شرح غررالحکم که در زمان ما در شش جلد چاپ شده معروف است. این هایی که من برایتان گفتم غصه آور هم بود. چرا؟ چون در همین مملکت ایران که مملکت شیعه است امیرالمؤمنین علیه السلام به این اندازه هم شناخته شده نیست، اغلب مردم نمی دانند که وجود مقدس او یک اقیانوس بی ساحل از انواع علوم است.

سیل علوم از وجود امیرالمؤمنین علیه السلام سرازیر است

خلقت عالم

برای اینکه بدانید علم که خود حضرت علیه السلام می فرماید: سیل وار از وجود من سرازیر است، در وجود او چه کیفیتی داشته، بدون اینکه چند تا کتاب امروز غرب را که در فرانسه،

انگلستان، امریکا، ایتالیا و بعضی کشورهای دیگر نوشته شده که من ترجمه قسمتی از آن را دارم اسم بیرم که در این کتابها آخرین نگاه دانشمندان درباره پدید آمدن عالم خلقت است که این جهان چگونه به وجود آمده و ماده اولیه اش چه بوده. نمی‌خواهم جلسه را به این بحث علمی طبیعی بکشم گرچه یکی از زیباترین رشته‌های خداشناسی است، فقط یک گوشه‌اش را برایتان بگویم که این جهان پهناوری که طول و عرض و حجمش برای هیچ‌کس معلوم نیست، در ابتدای به وجود آمدنش به صورت یک ذره بوده و یک دانه هم بوده یعنی تک بوده، این مجموعه از سرسوزن هم خیلی کوچک‌تر بوده، اصل و ذات آن ماده کوچک‌تر از سرسوزن نور بوده. این کتابها، مجلات و مقالات علمی که من دارم نمی‌گویند چه کسی این اولین ذره کوچک‌تر از سرسوزن را شکافت فقط می‌گویند شکافته شد، نور بود. آن ذره شکافته که شده دو قسمت شد، چون شکافت، بعد چهارتا، بعد هشت تا، بعد شانزده تا، بعد سی و دوتا، بعد شصت و چهارتا شد و ادامه پیدا کرد. حالا بروم سراغ اینکه چه کسی این را شکافت. قرآن مجید می‌گوید: ابتدای کار کل این آفرینش ﴿کائنا رتقا﴾^۱ یک چیز بسته‌ای بود، هیچ شکلی نداشت. یک ماده بسته، رنگ نداشت، شکل نداشت، قیافه نداشت و خیلی عجیب است، به هیچ جا هم تکیه نداشت، به هیچ کجا هم بسته نبود، فقط موجودی بود «رطقا» بسته. من خودم مطلقاً نمی‌فهمم، تا حالا هم برایم روشن نشده که حالا این موجود بسته کوچک‌تر از سرسوزن ظرفش چه بوده، چون عنصر ظرف می‌خواهد، باید یک جا باشد. عنصر یا به قول فلاسفه جوهر یعنی یک ماده مادی، باید «یکون فی ظرف»^۲ خب این ظرف چه بوده؟ آن وقت که هیچ چیز نبوده «کان الله و لم یکن معه شیء»^۳ خدا بود و خودش، باید این ماده اولیه هستی را در یک جا قرار

۱. انبیاء: ۳۰.

۲. بحار الانوار مجلسی ج ۵۴ ص ۲۳۳ عَلامه مجلسی این عبارت را بدون سند و در ضمن توضیحات خود ذکر می‌کنند لذا ممکن است این تعبیر نقل به مضمون باشد. همین محتوی با عبارت «کان الله و لم یکن شیء قبله» کافی ج ۱ ص ۲۶۱ و بحار ج ۵۴ ص ۶۶ و ۱۶۲ و با عبارت «کان الله و لا شیء معه» مجلسی بحار الانوار ج ۵۴ ص ۶۶ و ۱۶۲ آورده است.



داده باشند، کجا بوده؟ نمی‌دانیم، من نمی‌دانم. بعد این را که شکافتند و همین‌طور شکافتن ادامه داشت، دانشمندان غربی می‌گویند به‌صورت گازی به نام گاز سدیم درآمد که تمام فضا را پر کرد، این شکافتن. اول که این ماده کاملاً بسته بود و وقتی هم شکافت ذاتش نور بود، پروردگار می‌گوید ماده اولیه بسته بود ﴿فَفَتَقْنَاهُمَا﴾^۱ من آن را شکافتم. چه عیبی داشت اسم خدا را در این کتاب‌ها ببرید؟ چه اتفاقی برایتان می‌افتاد؟ چه می‌شد؟ برای چه از نام وجود مقدس او فرار کردید؟ برای چه نام او را پنهان کردید؟ پنهان کردن حقیقت بدترین گناه نیست؟ بالاترین گناه نیست؟ آلوده‌ترین گناه نیست؟ خب این ماده اولیه، نور بود، بسته بود، من آن را شکافتم. برگردیم به هزار و پانصد سال پیش که ماده اولیه نور بود. این را دانشمندان الان می‌گویند نه دانشمندان صدسال پیش. صدسال پیش این حرف‌ها را حالی‌شان نبود. الان این‌قدر ابزارهای علمی و تلسکوپ‌های قوی به دست آوردند که دارند نورهایی که از پانصد میلیارد سال قبل حرکت کرده تازه به زمین رسیده را می‌گیرند، نوری که ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر حرکت می‌کند، وسعت جهان را ببینید چه خبر است. قبلاً کل جهان یک عنصر کمتر از سرسوزن و نور بود.

نوری که منشأ خلقت عالم بود

حالا برگردید به هزار و پانصد سال پیش، هی نگویید این دین قدیمی است و به درد نمی‌خورد و به درد همان عرب‌های بیابان‌های عربستان می‌خورد. پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورًا»^۲ اولین عنصری که خدا آفریده نور است، همین نور است که شکافته شده و فضای عالم را به صورت گاز سدیم پر کرده، بعد آسمان‌ها و زمین تشکیل شده، حالا در سوره نور می‌بینید که پروردگار می‌فرماید: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳ که بعضی از مفسرین می‌گویند: اینجا نور به معنی اسم فاعل است یعنی «اللَّهُ مَنْوَرُ السَّمَاوَاتِ وَ

۱. انبیاء: ۳۰.

۲. غرر الاخبار، ص ۱۹۵.

۳. نور: ۳۵.

الارض» من در تفسیر خودم که حدود سی و پنج جلد است حدود صد صفحه درباره این آیه صریحاً گفتم من معنی این آیه را به این شکل قبول ندارم که «الله منور السماوات و الارض» خدا روشن کننده آسمانها و زمین است،

الان علم می گوید جهان ذاتاً نور است، آیه دارد می گوید: آسمانها و زمین نور هستند «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و این نور هم نور اراده حق، حکمت حق، علم حق و نور حقیقت است. منور یعنی چه؟ خود نور است. تا اینجا درست؟ گاز سُدیْم فضا را پر کرده، این گاز سدیم درهم پیچیده به حرکت آمد، بادهای شدیدی شمالی و جنوبی به این گاز وزید، عربی این گاز در قرآن مجید دخان است یعنی دود، گاز یعنی دود.

خلقت عالم از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه

علی علیه السلام که خیلی در همین مملکت غریب است ولی شما همین امشب اگر خدایی نکرده در خانه تان نهج البلاغه دارید نیم ساعت نه، یک ربع هم نه، فقط شش هفت دقیقه ترجمه بخش اول خطبه اول نهج البلاغه که درباره ساخته شدن آفرینش از قول امیرالمؤمنین علیه السلام است را بخوانید ببینید حرفهای دانشمندان امروز امریکا، فرانسه، ایتالیا و انگلستان از سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام اضافه تر است؟ اگر اضافه تر بود فردا شب بیایید به من بگویید من این لباسم را تحویل شما می دهم دیگر هم منبر نمی روم. آدم این بخش اول خطبه را که می خواند خیال می کند خداوند قبل از خلقت آن ذره نوری اول امیرالمؤمنین علیه السلام را خلق کرده بعد به او گفته کنار دست من بنشین نگاه کن، می خواهم عالم را خلق کنم، تمام که شد من دوباره تو را به صورت روح برمی گردانم و بعد در روزگاری که باید به دنیا بیایی تو را به دنیا می آورم، وقتی به دنیا آمدی، بزرگ شدی، امام شدی روی منبر مسجد کوفه داستان خلقت را برای مردم بیان کن. آدم بهتس می برد.

پای آن منبر که امیرالمؤمنین علیه السلام داستان پدید آمدن آفرینش را می گفته یک مشت آب کش، درخت کار، بیل زن، کشاورز، بقال و عطار نشسته بودند. اگر کسی علی علیه السلام را شناسد و



نداند این گفتار برای پانزده قرن قبل است و علی علیه السلام این حرفها را در مسجد کوفه زده فکر می‌کند که یک‌مشت مستمع به نام افلاطون، ارسطو، ارشمیدس، سقراط، کندی^۱، ابونصر فارابی، شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، فخر رازی، اسماعیل خواجه‌ی^۲، ملاصدرا صدرالمتألهین شیرازی، ملا اسماعیل درب کوشکی^۳ پای این منبر بودند. آدم فکر می‌کند پای این سخنرانی ریاضی‌دانان، هیئت‌دانان و فلاسفه عالم بودند و عالم‌تر از همه‌شان برای اینها که از خلقت هیچ خبری نداشتند همه پدیده خلقت را بیان کرده.

غربت اهل بیت علیهم السلام در بین شیعیان

این غربت علی علیه السلام است که حتی از این هفت هشت خط اول نهج‌البلاغه‌اش این هفتاد میلیون نفر خبر ندارند و به شما بگویم یقیناً از هر ده‌هزار تا روحانی و طلبه هم ده‌هزار و دوتایشان هم خبر ندارند. چقدر هم پیغمبر صلی الله علیه و آله سفارش کرد نگذارید اهل بیت من بعد از من غریب شوند. بالاترین غربت، غربت علمی است. مردم می‌گویند علی علیه السلام اما در تاریکی می‌گویند علی علیه السلام، یعنی در تاریکی بی‌معرفتی، در تاریکی عدم شناخت، چون شناخت ندارند هر بادی بوزد راحت از علی علیه السلام جدا می‌شوند. مثلاً شصت سال پیش در ایران یک پرچمی بلند شد به نام پرچم توده‌ای، یک‌مرتبه در تمام شهرهای ایران از

۱. ابویوسف یعقوب بن اسحاق کندی مکنی به ابوالحکما، مترجم نهضت ترجمه، ریاضی دان، منجم، موسیقی دان و فیلسوف عرب که توسط امام حسن عسکری علیه السلام متنبه شد.

۲. ملا اسماعیل بن محمد حسین مازندرانی، طبری الاصل مشهور به خواجه‌ی، حکیم، فقیه و متکلم شیعی قرن دوازده هجری قمری. آثار متعدد و شناخته شده ای همچون بشارات الشیعه و نیز شاگردان برجسته او همچون ملامهدی نراقی بر اهمیت و شهرت او افزوده است.

۳. ملا اسماعیل بن محمد سمیع درب کوشکی اصفهانی معروف به واحدالعین، حکیم و مدرس فلسفه و کلام اسلامی در قرن سیزدهم قمری. وی نزد ملاعلی نوری شاگردی کرد و حتی پس از اینکه استاد برجسته فلسفه شد، همراه شاگردانش در درس استاد خویش شرکت می‌کرد. از شاگردان برجسته او می‌توان به ملاحادی سبزواری اشاره کرد. از او آثاری از جمله شرح الحکمه العرشیه و تلیقه بر اسفار ملاصدرا به جای مانده.

دانشگاهی تا کارخانه‌ای تا بازاری تا کوچه و خیابانی چقدر در این مملکت، توده‌ای پیدا شد. یا تا پرچم یک حزبی بلند می‌شود یک‌دفعه چند هزار نفر دورش را می‌گیرند تا پرچم خاموش شود یا بخوابد. اما مردم اگر علی علیه السلام شناس باشند دنبال هیچ حزبی، دار و دسته‌ای، پرچم مخالفی، مکتبی، لینی، استالینی، دکارتی، دنبال هیچ‌کدام از اینها نمی‌روند چون می‌فهمند اینها در مقابل علی علیه السلام هیچ‌چیز ندارند و به‌تنهایی کل دنیا و آخرت در کف دست علی علیه السلام است. خیلی حماقت است که آدم سرمایه‌دار عظیم دنیا و آخرت را رها کند و برود به یکی که صد میلیون نفر مانند او را در دیگ بجوشانند و یک نفرش بکنند خاک کف کفش علی علیه السلام هم نمی‌شود اقتدا کند!

اینکه حالا پنج شش خط خطبه اول نهج‌البلاغه‌اش است حالا این یازده هزار کلمه قصارش را اگر ببینید چه کار می‌کنید؟ اگر کل خطبه‌های ده جلدی که به نهج‌البلاغه اضافه شده و نامه‌ها و حکمت‌ها یا روایاتش را ببینید چه می‌گویید؟ شما راهنمایی‌های او را درباره خانواده، کسب، معاشرت، انسانیت، اخلاق، قیامت و امور دیگر ببینید.

حکومت‌داری از منظر امیرالمؤمنین علیه السلام

شما فقط عهدنامه مالک‌اشتر را درباره حکومت‌داری ببینید، از نظر جهان علم هنوز هم بعد از هزار و پانصد سال روشی مانند روش حکومت‌داری علی علیه السلام در تمام جهان نه در شرق نه در غرب نه در شمال و نه در جنوب دنیا ارائه نشده. یعنی پاکیزه‌ترین، محکم‌ترین، بهترین و برترین روش حکومت‌داری همین روشی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به‌عنوان عهدنامه مالک‌اشتر نخعی نوشته. روحیه عملش هنوز در مردم دنیا پیدا نشده. یک جمله‌اش این است، به مالک‌اشتر می‌نویسد: مالک سالی که کسب رونق ندارد، سالی که رکود کسبی برای کشاورزان، تاجران، کاسب‌ها، مغازه‌داران همه دل‌ها را زخمی کرده، آن سال از تمام مخارج دولت بزن، از مردم مالیات نگیر، چون ندارند بدهند، مالک آن مالیات گرفتن حرام است، ندارند بدهند. باران و برف نیامده، کشاورزی نچرخیده، محصول در بازار نیامده، مغازه‌ها خریدوفروش نکردند، تاجرها نتوانستند بار بخرند چون نبوده، نتوانستند بار



را به این شهر و آن شهر انتقال بدهند، می‌خواهی چه مالیاتی از مردم بگیری؟ مالک ملت را به دولت بدین نکن. بگذار دولت سرپا بماند، قلب مردم را علیه دولت جریحه‌دار نکن. کجای دنیا این چنین قدرت روحی دارد که به همین یک بخش مسائل حکومتی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کند؟ یا در همین روش می‌گوید: مالک مردم دو دسته‌اند، یا هم کیش تو و مسلمان هستند یا هم نوع تو هستند. خیلی این حرف عالی است. به تعبیر امروزی: مالک در حیطه حکومت تو مردم یا شیعه هستند یا نه هم نوع تو هستند، انسان هستند ولی هم کیش تو نیستند، مسیحی هستند، یهودی هستند، زرتشتی هستند، بی‌دین هستند، هم نوع تو هستند ولی هم کیش تو نیستند. مالک حقوق تمام ملتی که در سیطره حکومت تو هستند را مساوی رعایت کن. هیچ‌وقت نگو این هم دین من است برایش امتیاز قائل شوم، این یهودی است، این مسیحی است، این زرتشتی است نباید از سهم مملکت چیزی به او برسد. یعنی الان اروپا و امریکا با مسلمان‌ها این‌طور معامله می‌کنند؟ خیلی از کشورها با مسلمان‌ها این‌طور معامله می‌کنند؟ در کدام کشوری مسلمان‌ها در مجالسشان وکیل دارند؟ حالا یک گوشه‌ای در ایران به‌عنوان هم نوع احترام کردند، یک مسیحی، یک زرتشتی و دوتا غیرشیعه در مجلس هست. کجای دنیا مسئله هم نوعی را رعایت می‌کنند؟ مگر در امریکا هر روز سیاه‌پوست‌ها را نمی‌کشند؟ مگر هر روز در خیابان‌های آلمان نئونازی‌ها عربده نمی‌کشند که غیر نژاد ژرمن باید از این مملکت بیرون برود؟ مگر جاهای دیگر در سرتاسر جهان مردم را با خودشان هم نوع می‌دانند؟

گناهان زبان آتش دوزخ است

اینها همه مقدمه بود. من دیشب وعده داده بودم به‌تناسب روایتی که شب جمعه از زین‌العابدین علیه السلام نقل کردم یک شب دیگر هم راجع به زبان صحبت کنم. امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از پنجاه روایت ناب درباره زبان دارند. این عضو به این کوچکی که تازه کل عضو هم مطرح نیست نوکش مطرح است، یک ذره. حکمای الهی می‌گویند «السان جرْمُهُ صَغِيرٌ» زبان بخش گویایی‌اش خیلی کوچک است، صغیر یعنی خیلی کوچک. «السان



جرمه صغیر» ماده و وزن زبان کوچک است و اگر این جرم صغیر وارد انحراف شود یعنی بخواهد به یک ملت، به مردم کوچه و بازار، به زن و بچه، به خودش و خدا دروغ بگوید، بخواهد به مردم تهمت بزند، یاوه بگوید، باطل گویی کند، فحش بدهد، ناسزا بگوید، شایعه‌پراکنی کند، زورگویی کند. حالا من معطلتان نکنم دانشمندان ما برای نوک زبان بالای بیست تا گناه شمردند. عضو شهوت که می‌گویند گرگ خطرناکی است چند تا گناه دارد؟ سه تا اگر چهارمی برایش پیدا کردید. یک دانه زناست یک دانه گناه بالاتر از زناست که در غرب شایع است، یک دانه گناه است که قرآن می‌گوید بین زنا و بین آن گناه بالاتر از زناست همین. دیگر بیشتر از این اصلاً میدان گناه ندارد. چشم چند تا گناه دارد؟ یک دانه نگاه به نامحرم. گوش چند تا گناه دارد؟ شنیدن همین یاوه‌ها. شکم چند تا گناه دارد؟ خوردن حرام. پا چند تا گناه دارد؟ رفتن در مجالس خلاف شرع. دست چند تا گناه دارد؟ یک امضای ناباب، یک زدن در گوش مظلوم. اما زبان بیست تا گناه برایش شمردند. «جرمه صغیر» وزن کم است و «جرمه کبیر» اما گناهانش آتش دوزخ است.

یک روایت پیغمبر ﷺ دارند از عجایب روایات پیغمبر ﷺ است خود پیغمبر ﷺ هم فرمودند که بگویند من دارم می‌گویم. پیغمبر اکرم ﷺ این مطلب را از قول خدا نقل کرده، این را گوش بدهید خیلی مهم است که پروردگار می‌فرماید: قیامت خداوند به زبان خطاب می‌کند: به عزت - یعنی به قدرت غیر قابل شکستم این معنی عزیز است - و جلالم - یعنی بزرگی و شکوهم - قسم امروز که روز قیامت است تو را به عذابی عذاب کنم که احدی از جهانیان را به چنین عذابی عذاب نکنم زیرا یک کلمه از تو درآمد که خون بی‌گناهی را ریخت، یا یک کلمه از تو درآمد آبروی بی‌گناهی را به ناحق ریخت، یا یک کلمه از تو درآمد مال محترمی را به باد داد. این کار زبان است، آدم می‌کشد زبان، خون می‌ریزد، مال به باد می‌دهد. یکی با یکی دشمنی دارد، حق این آدم این است که واقعاً امسال سال هزار و سیصد و نود و هفت دویست هزار تومان به حکومت مالیات بدهد - مالیات حق است باید پرداخت و الا کشور نمی‌چرخد - این حقش است دویست هزار تومان مالیات بدهد، حالا مأمور مالیات می‌آید از همسایه‌اش که با او دشمنی هم دارد



می پرسد: این رفیقت مغازه اش معمولی به نظر می رسد می گوید: بله اما این پوشش است، شش تا انبار و تجارت سنگین دارد. می گوید: من چقدر برایش مالیات بنویسم؟ دو میلیارد خوب است؟ می گوید: دو میلیارد بد نیست. حالا تا این بیچاره بیاید ثابت کند که دو میلیارد با دویست هزار تومان تفاوتش از زمین تا آسمان است این قدر طول می کشد، آخرش هم نمی تواند ثابت کند. بالاخره یک روز مأمور مالیات می آید که با او کنار بیاید و دو میلیارد را دویست میلیون تومان بکند می بیند در مغازه بزرگ زدن که مرحوم شده و بردنش بهشت زهرا. یک کلمه از دهانت درآمد مالی را به باد داد، جانی را به باد داد، آبرویی را به باد داد.

برادرانم خواهرانم بیرون، خانه که دور هم می نشینید، راجع به قوم و خویش ها، راجع به افراد، راجع به عروس ها و دامادهای خانواده هایتان شما را به خدا زبان تان کنترل داشته باشد، به حق سخن بگویید. اگر حرف درست و حساسی ندارید حرف نزنید، چه عیبی دارد حالا زن و شوهر بنشینند همدیگر را تماشا کنند، دوتا چای بخورند بعد بروند بخوابند. حالا واجب است بنشینند یک ساعت حرف بزنند؟ خب حرف نزنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: سلامت ده جزء است که نه جزء آن در حرف زدن است^۱. ما به پر حرفی چه نیازی داریم؟ چه احتیاجی داریم وقتی به هم می رسیم ده جور حرف بزنیم؟ پروردگار ما را راهنمایی کرده، به هم می رسید، حرف می خواهی بزنی **«وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»**^۲ همدیگر را به استقامت، حق، دین و عمل صالح سفارش کنید. چه نیازی به پر حرفی، حرف های زشت، باطل، لغو و دری وری است؟ هیچ نیازی نیست.

این جمله را حفظ کنید خوب است **«اللسان جرْمُهُ صَغِيرٌ وَ جُرْمُهُ كَبِيرٌ»** دو کلمه است. زیارت حضرت رضا علیه السلام یک قطعه دارد که قسمتی از آن که برای پایین پای حضرت است درباره جرم زبان است. **«صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا اَبَا الْحَسَنِ» «صَلَّى اللهُ عَلَى رَوْحِكَ وَ بَدَنِكَ»**

۱. سلامت ده جزء است نه جزئش در سکوت از غیر ذکر خدا، و یک جزئش در ترک معاشرت ابلهان است. تحف العقول، ترجمه جنتی، متن، ص ۱۵۳.

۲. عصر: ۳.

ایمان و زبان

صَبْرَتْ وَ أَنْتَ الصَّادِقُ الْمُصَدِّقُ^۱» این جمله آخر «فَتَلَ اللَّهُ» خدا به لعنت گرفتار کند، «قتل الله» در اینجا معنی لعنت می دهد «فَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ» خدا لعنت کند کسانی را که با دست و زبان قاتل تو شدند. یعنی اینقدر نشستند در گوش مأمون خواندند که او را وادار کردند تو را بکشد و الا اگر این زبان بازها نبودند تو کشته نمی شدی، حادثه کربلا و خیلی حوادث را زبان به وجود آورد.

برادران و خواهران خیلی مواظب زبان باشید. پیغمبر اکرم ﷺ می فرماید: قیامت شصت درصد مردم به خاطر زبان اهل جهنم هستند. این روایت را اهل تسنن هم در تفسیر روح البیان نشان نقل کردند، زبان خیلی موجود خطرناکی است. «فَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ» اگر ما را لال آفریده بود که بدبخت بودیم، حالا که به ما زبان داده، اگر روی زبان کنترل نداشته باشیم از هر لالی بدبخت تر هستیم. خوش به حال آنهایی که زبان دارند اما زبانشان به حق پیوند دارد یعنی وقتی حرف می خواهند بزنند می سنجند که این حرف حق است؟ اگر حق است از دهان خارج می کنند. حق نیست؟ اگر حق نیست جلویش را می گیرند.

خدا زبان را روی پیشانی که خلق نکرده، در یک جعبه گذاشته و ده بیست تا سرباز قوی هم جلویش چیده، دوتا لب هم برایش درست کرده که همیشه در این زندان باشد. وقتی که حق است آدم یک آزادی به آن بدهد حق را بگوید دوباره برود داخل ساکت باشد، آتش روشن نکند. فکر می کنم اگر خدا بخواهد یک شب دیگر هم باید راجع به زبان صحبت کنم، زبان خیلی عضو خطرناکی است.

روضه حضرت علی اکبر علیه السلام

الان ما در جلسات ایران به طور یقین پدر و مادر داغ دیده داریم. من خودم تقریباً شرق و غرب و شمال و جنوب ایران منبر رفتم هیچ مجلسی را دیگر نداریم که در آن مجلس پدر

۱. من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۶۰۵



یا مادر شهید نباشد. تا کسی داغ جوان ندیده باشد نمی‌تواند بعضی از مصائب کربلا را حس کند. شهید، شهید است، با عظمت است، ﴿عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾^۱ است اما فراقش را که دیگر نمی‌شود هضم کرد، نبودش را که نمی‌شود هضم کرد می‌شود؟ نمی‌شود. داغ خیلی سخت است. این قدر سخت است که - من چند بار در روایات متعدد دیدم - حضرت سکینه علیها السلام - که صحیحش سکینه است غلط مشهور در ایران است که سکینه می‌گوید - وقتی علی اکبر علیه السلام اجازه گرفت فقط، هنوز راه نیفتاده بود، اجازه گرفت برود من دیدم چشم‌های پدرم مثل آدم محتضر دارد در حدقه می‌گردد، آقا خیلی سخت است ولو اینکه ابی‌عبدالله علیه السلام بدانند دو ساعت دیگر خودش هم شهید می‌شود اما بالاخره دارد داغ می‌چشد داغ! داغ خیلی سخت است. در روایاتمان است اجازه که گرفت تمام زنانی که با حضرت علیه السلام در نسب قوم و خویش بودند خواهرها، عمه‌ها و همه آن‌هایی که محرم بودند، نوشتند همه با پای برهنه آمدند دورش حلقه زدند یعنی راه را به او بستند و همین‌طوری نگاهش می‌کردند و می‌گفتند «ارحم غریبتنا» به غریبی ما رحم کن، نرو. اما او آماده شده بود برود. دیدند زن‌ها نمی‌گذارند برود ابی‌عبدالله علیه السلام آمد جلو صدا زد رهائش کنید. خانم‌ها کوچه باز کردند اکبر علیه السلام در حرکت آمد. خواهرها، عمه‌ها، ابی‌عبدالله علیه السلام دارند نگاهش می‌کنند، رفت یک‌بار دیگر برگشت دوباره رفت این بار دیگر نیامد فقط یک‌بار صدایش به گوش بابا رسید «یا أَبَتَاهُ عَلَيْكَ مِنِّي السَّلَامُ» بابا دیگر به انتظار برگشتن من نباش. نوشتند ابی‌عبدالله علیه السلام با سرعت به طرف میدان آمد - من این را در کتاب‌های شیخ مفید دیدم - با اینکه ابی‌عبدالله علیه السلام باعجله آمد و باید خیلی زود رسیده باشد ولی وقتی رسید دید زینب علیها السلام روی بدن افتاده، دارد ناله می‌زند وای برادرم وای پسر برادرم.



۱. آل عمران: ۱۶۹.

۲. لهوف، سیدبن طاووس، ص ۱۱۳.

جلسه هشتم

کارکردهای زبان

رابطه چشم و زبان

چشم، واسطه بین انسان و کلیه حقایق مادی عالم است. اگر کسی به کتاب‌هایی که درباره خلقت این عضو نوشته شده مراجعه کند می‌بیند که این عضو از شگفتی‌های عظیم آفرینش پروردگار مهربان عالم است. امروز هم همه می‌دانید که چشم‌پزشکی یک رشته دانش مستقل است که البته دانشمندان اسلامی در این زمینه فعالیت‌های زیادی داشتند و در کتاب‌های خود در قرن‌های گذشته مسائل مهمی را در این زمینه مطرح کردند، آیات قرآن و روایات ما به‌خصوص روایات امام باقر و امام صادق علیهما السلام به این زمینه کمک دادند. انصافاً باید گفت زمینه‌های پیشرفت این علم را آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام و دانشمندان اسلامی فراهم کردند. قرآن مجید شاید بیش از پنجاه بار درباره چشم مطلب مطرح کرده یکی از آن مطالب این آیه است ﴿أَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ﴾ آیا ما برای انسان دو چشم قرار ندادیم؟ اینکه جداگانه این عضو را در این آیه شریفه مطرح کرده نشان‌دهنده عظمت خلقت و جایگاه این نعمت بی‌نظیر است که جایگزین هم ندارد. کارش این است که اشیاء را می‌بیند. البته مغز برای فهم اشیاء به او کمک می‌دهد، ولی آن عضوی که می‌تواند همه واقعیاتی که چشم به مغز انتقال می‌دهد و یک گنجینه عظیمی از علوم در مغز ذخیره می‌کند را بیان کند و انتقال بدهد زبان است. اگر زبان کمک چشم نبود تمام دیدنی‌های چشم در مغز محبوس می‌ماند ولی زبان نمی‌گذارد که این گنجینه عظیم معرفت حبس بماند، زبان آن کتاب نوشته‌شده به



وسیله چشم را به صورت گویا بیان می‌کند؛ بنابراین زبان واسطه بین انسان و حقایق عالم آفرینش برای اظهار کردن و بیان کردن است. چه نیکوست که انسان این زبان را در همه مسائل و حتی در مسائل روزمره و خانوادگی و اجتماعی در امور مثبت به کار بگیرد. یک کار دیگر زبان هم این است که از گنجینه‌های درون انسان خبر و گزارش بدهد و روی هم‌رفته این عضو که هم برای ظاهر کار می‌کند و هم برای باطن باعث شده که میلیون‌ها کتاب به وجود بیاید و این تمدن عظیم رخ نشان بدهد. اگر زبان نبود وحی که یک گنجینه عظیم الهی بود و به انبیاء از عالم ملکوت انتقال داده می‌شد، همان‌طور می‌ماند و کسی از آن خبر نمی‌شد. ما می‌بینیم در قرآن مجید از زبان انبیاء عالی‌ترین مسائل تربیتی، توحیدی، اخلاقی، اجتماعی و حلال و حرام الهی بیان شده. خب این مجموعه کجا بوده؟ این مجموعه ابتدا علم الهی بوده بعد حالت وحی گرفته، وحی به قلب انبیاء انتقال پیدا کرده، زبان آن وحی را برای مردم بیان کرده و حجت خدا را بر تمام مردم عالم تمام کرده که روز قیامت کسی نتواند عذر قابل قبولی برای گمراه بودن، ظال بودن، مظل بودن و فاسد بودنش به پروردگار عالم ارائه بدهد. ما در قرآن مجید هم

می‌خوانیم که قیامت هیچ عذری را قبول نمی‌کنند از کسانی که حق به آنها رسیده باشد. یک کسی هست که حق واقعاً به او نرسیده، یعنی به دنیا آمده و مرده صدای صد و بیست و چهارهزار پیغمبر را نشنیده، کتاب‌های آسمانی را ندیده، صدای ائمه طاهرين (علیهم‌السلام) را نشنیده، یک کتاب اخلاقی و تربیتی را نخوانده، یک نصیحت کننده ندیده، مطلب درستی از زبان کسی نشنیده، می‌گوییم حق به او نرسیده، این اگر فردای قیامت به پروردگار بگوید حق به من نرسید و راست هم بگوید این عذرش قابل قبول است اما کسانی که حق به آنها رسیده و حق را قبول نکردند و در برابر حق تکبر کردند عذرشان قابل قبول نیست.

زبان، تجلی گر الهامات الهی

یک کار دیگر زبان این است که الهامات الهیه را که به اولیاء خدا، مؤمنین واقعی، دانشمندان و عالمان تجلی و بیان می‌کند. این مسئولیت مثبت بسیار عظیم بر عهده زبان



است و اگر زبان این الهامات را انتقال نمی‌داد خیلی برای بشر محرومیت بود و بشر از بسیاری از حقایق معنوی بی‌بهره بود، نوع این الهامات را من به طور مثال در جلسه قبل عرض کردم. یکی از روشن‌ترین مواردش مربوط به مادر موسی بن عمران بود «اوحینا» اوایل سوره قصص است ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ﴾^۱ بچه‌ای به دنیا آمده و مأموران فرعون دنبال او هستند گزارش ولادتش را بدهند و قاتلان بی‌رحم بیابند این بچه را بکشند، خدا به مادر او می‌گوید: شما بچه‌ات را شیر بده. این مادر که پیغمبر نبود، جبرئیل هم که به او نازل نشده بود، چگونه حکم شیردادن را از پروردگار عالم گرفت؟ با همین حقیقت الهام، با همین واردات ملکوتیه. یعنی خداوند متعال به قلب این مادر الهام کرد که این بچه را شیر بده «فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ» اما اگر از نگاه‌داشتنش می‌ترسی و مشکل داری آن هم مانعی ندارد «فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ» ببر و او را در دریا بینداز و با کمال اطمینان به خانه‌ات برگرد «إِنَّا رَأَوْهُ إِلَيْكَ» من او را به تو بر می‌گردانم «وَجَاعَلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ» و او را از انبیاء خودم قرار می‌دهم. این الهام دنبالش ایجاد اطمینان هم بود و الا شما می‌دانید مادری که به معنای واقعی مادر است - می‌گویم به معنای واقعی چون متأسفانه در زمان ما همه این هویت مادر بودن را حفظ نکردند. ما هر چه به گذشته برمی‌گردیم می‌بینیم شمار مادران در دنیا بیشتر بودند، آن‌هایی که هویت مادر بودن را حفظ کردند بیشتر بودند و این چراغ در بسیاری از مناطق جهان دارد رو به خاموشی می‌رود - آن کسی که هویت مادری دارد، دلش می‌آید که یک خراش به بدن بچه‌اش بخورد؟ تا برسد به اینکه با دست خودش عزیزش، دل‌بندش، جگرگوشه‌اش را بیاورد کنار دریای پر موج نیل او را بلند و پرتش کند داخل امواج آب و با آرامش هم برگردد، چه حالی به این زن دست داد که این کار را کرد؟ اطمینانی که به دنبال الهام پروردگار عالم در قلب این مادر تجلی پیدا کرد که در هویت مادری نگران نباشد، مادر خیلی موجود با ارزشی است.

۱. قصص: ۷، ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَأَوْهُ إِلَيْكَ وَجَاعَلُوهُ



مادر و تربیت انسان

من حدود چهل و پنج شش سال قبل کتابی را که یکبار چاپ شد بعد همان زمان جلواش را گرفتند و دیگر نگذاشتند چاپ شود تا هفت، هشت، ده سال پیش که فکر می‌کنم دوباره این کتاب را چاپ کردند، خواندم. در مقدمه این کتاب مؤلف دانشمندش که من او را دیده بودم و استاد بسیار بزرگوار، فرهیخته، عالم، متخصص و صاحب‌قلم بسیار زیبایی بود نوشته بود: یکبار از امپراطور فرانسه که خب یک چهره بسیار مشهوری است ناپلئون بناپارت سؤال کردند به نظر تو بهترین کشور در دنیا کدام کشور است؟ می‌دانید ناپلئون تقریباً معاصر با فتحعلی‌شاه کشور ما بوده، زمانی بوده که اروپا عصر رنسانس را داشت می‌گذراند و کشورهای اروپایی وارد مسائل صنعتی می‌شدند و علم داشت به سرعت رشد می‌کرد، کارخانه‌های عظیم صنعتی به وجود آمده بود و تقریباً باید ناپلئون می‌گفت به نظر من بهترین کشور آن کشوری است که از نظر صنعت از همه کشورها قوی‌تر است. یکی هم کشور خودش فرانسه بود. اما ببینید چه جوابی داده گفت: به نظر من آن کشوری بهترین و بالاترین کشور است که مادر در آن فراوان‌تر باشد، مادر! خیلی حرف است، خیلی معنی دارد، مادر فراوان‌تر باشد. یعنی آن خانمی که حافظ و نگه‌دار دامن، عفت، عصمت، رعایت‌کننده حقوق همسر، رعایت‌کننده حقوق فرزندان باشد. هر کشوری که از این مادران بیشتر دارد که در دامن او آدم تربیت شود نه یک موجود زنده شکموی شهوت‌ران و مزاحم مردم آن کشور بهترین کشور جهان است. این چنین مادران کانون مهر، محبت، عاطفه، عشق و فداکاری هستند.

مادر موسی تمام شرایط مادر بودن را داشت، اما با چه دلی بچه تازه به دنیا آمده را برداشت برد داخل رود نیل انداخت؟ با قدرت الهام و اطمینانی که بعد از الهام، پروردگار مهربان عالم به او داد. خداوند در آن الهام به او ضمانت داد ﴿إِنَّا رَأَوُوهٗ إِلَیْكَ﴾ و این مادر باایمان این الهام الهی را باور کرد که این بچه به دامنش برمی‌گردد و پیش خودش هم بزرگ می‌شود. بچه افتاد داخل دریا، مادر برگشت، پروردگار عالم در همین سوره قصص



می‌فرماید ﴿وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ﴾^۱ در اطراف و داخل دربار فرعون زنی که سینه‌هایش از شیر پر باشد فراوان بود اما ما خوردن شیر را به این بچه از سینه هر زن شیردهی حرام کردیم، فرعون و همسرش هر خانمی که سینه‌اش پر از شیر بود آوردند گفتند به این بچه که گرسنه است شیر بده اما بچه شیر را نگرفت. خدا قول داده بود من این بچه را به خودت برمی‌گردانم اما با الهام قلبی، باطنی، درونی و با اطمینان بعد از الهام. خب همه این حقایق را چه کسی برای ما بیان کرده؟ مادر موسی. مادر موسی برای افراد مطمئن خانواده‌اش به خصوص دخترش که خواهر موسی بود بیان کرد، آنها هم برای دیگران بیان کردند. زبان این کار را کرد، این حادثه عظیم را در اختیار قرارداد که برای مردم درس و عبرت باشد، قدرت خدا را بفهمند، مادری مادر را بفهمند، ضمانت‌های خدا را یقین کنند، زبان!

اینها دنبال زن شیرده می‌گشتند، خواهر موسی به یک مأمور گفت من یک زن شیرده سراغ دارم، شما که ده تا زن شیرده را آوردید و این شیر نخورد، حالا آن یکی را هم دعوت کنید. رفتند دعوتش کردند، چه کسی را؟ مادر خود بچه را که نمی‌دانند مادر خود بچه است اگر می‌دانستند که موسی را می‌کشتند. نمی‌دانند چه کسی است؟ پدرش چه کسی است؟ مادرش چه کسی است؟ آن خانم آمد وقتی موسی را در آغوش گرفت موسی شروع به شیر خوردن کرد. با او قرارداد بستند که ماهی چقدر به او بدهند این بچه را شیر بدهد. این بچه هم بعداً شد پیغمبر اولوالعزم الهی و کلیم‌الله.

این هم یک مرحله که کار زبان است وحی را بیان کند ﴿الرَّحْمَنُ، عَلَّمَ الْقُرْآنَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ، عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾^۲ من به زبان انسان گفتار، اظهار حقایق را و روشن کردن مطالب را یاد دادم.

الهام الهی در حیوانات

الهام در حیوانات عالم هم هست که من وارد بحثش نمی‌شوم. الهام در پرندگان، چرندگان، خزندگان، ماهیان دریا و انواع حیوانات. موش از پلنگ فرار نمی‌کند، از کنار پلنگ هم آرام

۱. قصص: ۱۲.

۲. الرَّحْمَن: ۱ تا ۴.

رد می‌شود چون به آن الهام کردند که پلنگ با این هیکل و عظمتش کاری به کار تو ندارد. اما یک حیوان کوچک چالاک گاهی به رنگ پلنگ و به قیافه پلنگ است به نام گربه از چهل متری او را می‌بیند فرار می‌کند، هیچ هم ارزیابی نمی‌کند که این پلنگ، کوچک نیست، نه. به آن الهام کردند این پلنگ نیست این یک حیوان دیگر است، با تو دشمن است، اگر گیت بی‌آورد یک لقمه‌ات می‌کند؛ لذا از دور که گربه را می‌بیند فرار می‌کند. یادش دادند، به آن الهام کردند دشمنت چه کسی است دوستت چه کسی است.

یک اتفاق عجیبی افتاد، یکی از دانشمندان دلش می‌خواست همین مسئله الهام در حیوانات را خیلی خوب بفهمد و واقعاً برایش ثابت شود که الهامی در این عالم در حیوانات در کار است یا نه. دوتا اتاق تاریک آماده کرد. اتاق‌ها را با پرده پوشاند، شیشه‌هایش را تار کرد، کاملاً تاریک شد. دوتا هم شیشه آماده کرد شیشه‌ای که داخل شیشه با سوراخ‌های خیلی ریز هوا بتواند برود، یک موش نر و ماده را گرفت داخل این شیشه، داخل این اتاق انداخت. به تناسب وجود موش داخل شیشه غذا هم برایشان می‌ریخت، یک عقرب نر و ماده را هم داخل یک شیشه دیگر انداخت، داخل اتاق دومی که آن هم صددرصد تاریک بود گذاشت. این دوتا موش نر و ماده تولیدمثل کردند، بچه به دنیا آوردند. آن عقرب‌ها هم بچه به دنیا آوردند. موش نر و ماده را آزاد کرد رفتند اما آن موش کوچک را گذاشت داخل شیشه بماند. آن دوتا عقرب نر و ماده را هم آزاد کرد آن عقرب کوچک را گذاشت بماند. یک سه چهار ماه صبر کرد به هر دو در آن تاریکی غذا داد. عقرب حالا ورزیده شده، یک عقربی شده که آن را می‌بینند می‌ترسند. آن موش کوچک هم یک موش طبیعی شده. آمد یک شیشه سومی را گرفت آن عقرب را از داخل تاریکی انداخت داخل شیشه در همان تاریکی دورش را پارچه پیچید که نور نبیند آورد داخل این اتاقی که موش در شیشه بود درش را باز کرد آن موش را هم انداخت داخل شیشه درش را بست به سرعت آورد داخل روشنایی نشست به تماشا کردن. اولین بار است در جهان موش عقرب را می‌بیند تا حالا که ندیده بود. اولین بار است که عقرب در این دنیا موش را می‌بیند، اینها هر دو شان اولین بار بود همدیگر را می‌دیدند. به هم خیره شدند که یک‌مرتبه موش به سرعت خیز برداشت بند آخر دم عقرب را با دندان قیچی کرد بعد هم آرام آمد داخل شیشه نشست، یعنی حالا هر کاری دلت

می‌خواهد بکن. این الهام الهی است. پس خدا تا حالا چطوری حیوانات را حفظ کرده؟ اگر اینها دشمن‌شناس نبودند که نسل کل حیوانات برچیده شده بود. نبودند، بودند؟

چهل و پنج شش سال پیش یک نوع ماهی را آورده بودند تهران، سر بازار به نمایش گذاشته بودند من از این ماهی خبر داشتیم، در کتاب‌های علمی خوانده بودم، من نرفتم ببینم چون می‌دانستم. یک نوع ماهی در تاریکی دریا زندگی می‌کند نمی‌تواند در روشنایی بیاید، آفتاب تا عمق دریا نمی‌تابد، تا یک حدی می‌تابد بعدش دیگر بیشتر از آن داخل آب نمی‌رود. آن محلی که این نوع ماهی زندگی می‌کند کاملاً تاریک است. حالا این ماهی گرسنه‌اش می‌شود، خودش هم شکارچی است، می‌خواهد مطابق بدنش غذای مناسب شکار کند ولی همه طرفش تاریک و ظلمت محض است. پروردگار عالم پشت گردنش یک ماده فسفری آفریده - قبلاً یک تسبیح‌هایی بچه‌ها مدرسه می‌آوردند زیر لباس می‌گرفت می‌گفت نگاه کنید تسبیح برق دارد، تسبیح روشن بود، تسبیح فسفری بود، چیز مهمی نبود - ولی فسفر گردن این نوع ماهی قوی است سرش را یک خورده می‌آورد پایین آن فسفر پشت گردن جلویش را کاملاً روشن می‌کند و در روشنایی شروع به حرکت می‌کند، غذای مخصوص خودش را که یک نوع ماهی دیگر است می‌بیند و می‌بلعد. همچنان دارد در روشنایی حرکت می‌کند، از یک طرف به آن الهام کردند در تاریکی غذا می‌خواهی به چراغ احتیاج داری ما چراغ را در گردن خودت ساختیم، برای روشن کردنش دست‌وپا که نداری کلیدش را بزنی؛ کلید در گردن خودت است یک ذره گردنت را پایین بیاور چراغ روشن می‌شود. حالا در روشنایی دارد می‌گردد یک‌مرتبه یک نوع ماهی دیگر به آن حمله می‌کند او را بلعد به آن این یاد دادند این دشمن است اگر می‌خواهی لقمه‌اش نشوی سریع گردنت را بالا بیاور، گردنش را بالا می‌آورد تاریک می‌شود و راحت فرار می‌کند. این الهام الهی است. آن گنجینه وحی، این گنجینه الهامات همه با زبان اظهار و آشکار می‌شود. حالا با این بحثی که در این چند شب شنیدید واقعاً قدر زبانتان را بدانید و از این نعمت به بهترین صورت، پاک‌ترین صورت و با سودمندترین وضع استفاده کنید و نگذارید این نعمت با اختیار خودتان برای شما در قیامت آتش ساز شود.

چند روایت درباره زبان

به چند روایت ناب هم از اهل بیت علیهم السلام درباره زبان عنایت کنید. چقدر این روایت اولی که برایتان می‌خوانم باارزش است. جوان‌ها این حرف‌ها را هیچ فرهنگی در عالم ندارد. من به شما بگویم در این پنجاه شصت سالی که با کتاب سروکار دارم می‌توانم ادعا کنم تقریباً ده درصد از کتاب‌های فرهنگ‌های دنیا را دیدم، فرهنگ اروپا، امریکا، هند، روس، افریقا. کتاب‌های تربیتی، علمی، بعضی وقت‌ها کلاسیک و کلمات قصار دانشمندان را. به خدا قسم نمونه حرف‌های اهل بیت علیهم السلام در تمام کره زمین پیدا نمی‌شود. یعنی به این محکمی، به این با ارزشی، به این شکل هدایتگر و راهنما. حدیث از وجود مبارک حضرت باقرالعلوم علیه السلام است با حرف «اِنَّ» شروع می‌شود. «اِنَّ» در عربی حرفی از حروف مشبه بالفعل است. به معنای یقیناً، حتماً و مسلماً است. تمام این حروفی که در قرآن است در ترجمه‌ها باید معنی شود. بی‌دلیل که خدا به کار نگرفته، خیلی از ترجمه‌های قرآن این حروف را ترجمه نکردند، اشتباه کردند. وقتی یک جا خدا می‌گوید «اِنَّ» می‌خواهد به ما بگوید مطلبی که دارم می‌گویم یک مطلب مسلم، قطعی و یقینی است، حواست جمع باشد. «اِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ شَرٍّ» این زبان کلید همه خوبی‌ها و کلید همه زیان‌ها و ضررهاست. این درست است یا نه؟

یک خانم جوانی خودش را نپاییده بود، خانم نظربازی بود، جوان‌ها بی‌علت خدا نظربازی را حرام نکرده، علت دارد، چون چشم اگر منحرف شود تولید فساد می‌شود، آبرو را به خطر می‌اندازد، خانواده‌ها را دچار مشکل می‌کند، ازدواج‌های نامناسب و عاقبت به طلاق رسیدن را ایجاد می‌کند، جنگ خانوادگی برپا می‌کند. این خانم عاشق یک جوانی شده بود، مسئله ازدواج هم در کار نبود. برای چه نظردوزی به این جوان کردی که حالا بعد از نگاهت قلبت به هوس بیفتد و دنبال این جوان بیفتی؟ جوان اهل خدا بود، خدا را باورداشت، قیامت را هم باورداشت. به این خانم گفت: من آماده تسلیم شدن به حرام الهی نیستم. زنا

در قرآن حرام اعلام شده است و از گناهایی است که وقتی پروردگار بیان می‌کند بلافاصله به کننده‌اش وعده عذاب می‌دهد بلافاصله. یک‌وقت خدا یک گناهی را در قرآن مطرح می‌کند ولی از عذابش ساکت است. ولی بعضی از گناهان که در قرآن مطرح شده عذابش هم بلافاصله مطرح شده، یکی از آنها زناست. خیلی هم خداوند نفرت سنگینی از زنا اعلام کرده ﴿إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ و در قرآن می‌گوید «وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَةَ» نمی‌گوید زنا نکنید می‌گوید اصلاً نزدیک این گناه نروید ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ کسی که به زنا آلوده شد آماده شود که در کام آتش دوزخ بیفتد «وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا» حالا یک بار یکی این کار را کرده سی سال است دارد گریه و مناجات می‌کند، اظهار پشیمانی می‌کند به کسی هم نگفته این به آمرزش الهی نزدیک است، ولی بعضی‌ها آدم‌های پررویی هستند، آدم‌های حیوانی هستند، زنا می‌کنند و مرتکب این عمل زشت می‌شوند تا پیر شوند و از کار بیفتند، پیر هم که می‌شوند آرزو می‌کنند ای کاش باز هم جوان بودند و این عمل را داشتند و با این آرزو هم می‌میرند و می‌روند جهنم.

جوان ردّش کرد گفت: بلایی به سرت بیاورم که برایت بنویسند. آن‌وقت‌ها تخم‌مرغ‌ها مصنوعی نبود، رفت یک دانه تخم‌مرغ گرفت و کاملاً زرده‌اش را جدا کرد و سفیده را به پیراهن زیر چادرش مالید و سفیده هنوز نرم و روشن بود، آمد و این جوان را در یک کوچه خلوت در آغوش گرفت. گفت یا حاضر شو یا با این وضعی که می‌بینی تو را لو می‌دهم. گفت: باز هم حاضر نیستم. هر کاری دلت می‌خواهد بکن. زمان حکومت امیرالمؤمنین بود. میچ جوان را رها نکرد او را پیش امیرالمؤمنین علیه السلام آورد. گفت: این به من حمله کرده قصد زنا داشته و یک ذره چادرش را کنار زد و آن سفیده تخم‌مرغ که هنوز سفید سفید هم نشده و بود به حالت سفیده اصلی مانده بود نشان داد. جوان هم داشت زار زار گریه می‌کرد. به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من فراری بودم، من اهل این کار نبودم. این داستان را این زن

۱. ﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزَّانِيَةَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ اسراء: ۳۲.

۲. فرقان: ۶۸.



خودش ساخته. فرمود: هیچ مشکلی نداری، بنشین. قنبر آب جوش بیاور. قنبر هم آب جوش آورد، دستور داد در جا آب جوش را روی سفیده ریختند. سفیده که آب جوش دید پخت. نطفه که آن جوری نمی‌شود. نطفه با آب جوش شسته می‌شود. ولی سفیده که پخته شد حضرت علیه السلام در عین حال فرمود: دو تا زن بیایند و این سفیده را از روی لباس بردارند و به من گزارش بدهند که این واقعاً سفیده تخم مرغ هست یا نه؟ ببینید چقدر امیرالمومنین علیه السلام دقت دارد. به حضرت گزارش دادند که این سفیده تخم مرغ است، پخته هم شده. به جوان فرمودند: شما برو. به عمال حکومت فرمودند: این زن محکوم به هشتاد تازیانه حد غذف و تهمت به یک انسان پاک است. خب بدبخت بیچاره بلند شدی آمدی پیش منبع علم خدا و با زبانت دروغ به این بزرگی را سرهم کردی و به خاطر زبانت که در وجود تو کلید ضرر شده بود هشتادتا تازیانه خوردی، مگر مرض داشتی؟ بعد قرآن می‌گویند اینطور خانم‌ها و آقایان هم در حضور بینندگان تازیانه بزیند که جامعه از فساد و آبروریزی بترسد.

روایت اول: زبان کلید شرور و خیرات

«إِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ شَرٍّ^۱» این خیلی عجیب است کلید هر منفعت و خسارتی زبان است. این حرف اصلی امام باقر علیه السلام. اما نصیحت حضرت باقر علیه السلام به ما. چرا به ما؟ چون در جمله حضرت دارد «فَيَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ» منافق و کافر و فاسق و بی‌دین که به حرف حضرت باقر علیه السلام گوش نمی‌دهد، حضرت دلش به شما که مومن هستید و گوش می‌دهید خوش است، به شما می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا اللِّسَانَ مِفْتَاحُ كُلِّ خَيْرٍ وَ شَرٍّ فَيَنْبَغِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَخْتِمَ عَلَى لِسَانِهِ كَمَا يَخْتِمُ عَلَى ذَهَبِهِ وَ فِضَّتِهِ» چطور طلا و نقره‌تان را در صندوق می‌گذارید و در گاوصندوق را می‌بندید و قفل می‌کنید که کسی به طلا و نقره‌تان دسترسی پیدا نکند، با زبانتان هم مانند طلا و نقره برخورد کنید، زبانتان هم در گاوصندوق اراده و ایمان‌تان قرار بدهید که دزد به آن نخورد، زبان‌تان را نبرند.

۱. تحف العقول، ج ۱، ص ۲۹۸.



روایت دوم: رابطه قوام ایمان با استواری زبان

یک روایت هم از وجود مبارک رسول خدا ﷺ بشنوید، این روایت هم از عجایب روایات زبان است «لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ» ایمان هیچ انسانی پابرجا، محکم و استوار نمی‌شود مگر اینکه قلب او پابرجا شود که دیگر شک، تردید، وسوسه، یاوه‌گویی‌ها و باطل‌گویی‌ها در قلب او اثر نگذارد. «لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ» عجیب است. ایمان در وجود انسان پابرجا نمی‌شود مگر قلبش پابرجا شود که در برابر هجوم وسوسه‌ها قلب اضطراب پیدا نکند، خب چه کار کنیم که قلبمان در مقابل هجوم وسوسه‌ها اضطراب پیدا نکند؟ پیغمبر ﷺ می‌فرماید «وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ» اگر دلتان می‌خواهد قلبتان در ایمان استوار بماند زبانتان را استوار و ثابت نگه دارید. زبان قاتل قلب و ایمان است، قدیم‌ها می‌گفتند: زبان سرخ سر سبز را بر باد می‌دهد. ببینید وقتی آدم وارد دروغ، غیبت، تهمت، فحش و یاوه‌گویی می‌شود اینها همه زخم زدن به ایمان قلب است. «لَا يَسْتَقِيمُ إِيمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ وَ لَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ» زبان!

نمی‌دانم، الان یادم نیست امام چهارم علیه السلام داشتند از مکه برمی‌گشتند یا داشتند به مکه می‌رفتند که حضرت علیه السلام در یک مسیر از کاروان تک افتاد، یک دزد قوی‌هیکل به حضرت برخورد گفت: چقدر پول داری؟ امام راستش را گفتند، چون امام دروغ نمی‌گوید. گفت پول‌هایت را بریز بیرون. امام چهارم هم هر چه پول داشتند را که داخل کیسه یا خورجین یا جیبشان بوده بیرون ریختند. دزد هم از این دزدان گردن کلفت بیابان‌های عرب بود، گفت: شترت را هم برای من بگذار. گفت: این شتر هم برای تو. گفت: لباس‌هایت را هم دریاور بده به من. حضرت فرمودند: پول‌هایی که گفتم چقدر داری را که گفتم چقدر دارم، همه را هم به تو دادم. مرکب مسافرتم را هم که به تو دادم. این لباس دیگر برای

ایمان و زبان

بدن است و خدا بیدار کارت است، دیگر لباس من را از بدن درنیاور. تا امام چهارم علیه السلام فرمود: خدا بیدار کار است گفت: چه می‌گویی آقا؟ خدا خواب خواب است. بابا مواظب این نوک زبان باش، این دو کلمه را نگو، این دروغ است. امام چهارم علیه السلام هم رو به پروردگار عرض کرد: خدایا این بنده‌ات دارد از تو خبر می‌دهد که تو خوابی، تو خوابی؟ که یک مرتبه یک حیوان درنده قوی گرسنه از راه رسید، پنجه زد به این دزد تا آمد تکان بخورد او را تکه پاره کرد و خورد و خون‌های او را هم لیسید و یک دمی برای زین‌العابدین علیه السلام تکان داد که یابن رسول‌الله فرمایش دیگری نداری؟ خدا خواب است؟ اهل گناه فکر می‌کنند وجود مقدس او خواب است. هر حرفی را به زبان نیاور. زبان کلید تمام خسارت‌هاست. در خسارت را باز نکن.

روضه ابی‌عبدالله علیه السلام و دیدار حضرت زینب علیه السلام با پیکر امام

برادران من از این‌هایی که آمده بودند کربلا خیلی در تعجبم، برایم هم حل نمی‌شود. حالا می‌گویند شرارت بالا بوده، بی‌دینی بالا بوده. شرارت که خیلی جاها در دنیا بوده، بی‌دینی هم خیلی جاها هست، اما دیگر چه حد که برای ما قابل‌درک نیست؟ یک نفر را همین‌الآن در دنیا بخواهند بکشند چقدر اسلحه لازم است؟ یک گلوله، اگر یک گلوله در قلب یکی بزنند، یک خنجر در قلب یکی بزنند، یک چاقو در شکم یکی عمقی بزنند خب می‌میرد. یک نفر، با این یک نفر با چند تا اسلحه برخورد کرده بودند؟ چقدر اسلحه نیاز بوده؟ که زینب کبری علیه السلام طلوع آفتاب یازدهم، هفده هجده ساعت بعد از شهادت ابی‌عبدالله علیه السلام، آمده کنار گودال چه دید؟ چقدر اسلحه به کار برده بودند؟ که بعد از پنجاه و شش سال خواهر باید اول سه تا سؤال کند. می‌گویم من اصلاً برایم قابل هضم نیست. بایستد با گریه بگوید «أ انت اخی؟»^۱ من درست آمدم؟ آیا تو برادر منی؟ و ابن‌الدی؟ تو

۱. اللّهُوف المسلك الثّانی فی وصف حال القتال، ص ۸۵.



جلسه هشتم / کارکردهای زبان

پسر امیرالمؤمنین علیه السلام بابای منی؟ و بن امی؟ تو پسر فاطمه زهرا علیها السلام مادر منی؟ کنار بدن نشست، حالا وقت خداحافظی است. صورت را ببوسد، سر را بالای نیزه زدند، می خواهد بدن را ببوسد جای درستی نمانده.

کسی گل را به چشم تر نبوسید	کسی گل را ز من بهتر نبوسید
کسی چون من گلش نشکفت در خون	کسی چون من گل پر پر نبوسید
به عزم بوسه لعل لب نهادیم	به آنجایی که پیغمبر نبوسید
کسی غیر از من و زینب در این دشت	به تنهایی تن بی سر نبوسید



جلسه نهم

استفاده‌های صحیح از زبان

باهمه مردم بدون استثناء با نیکی سخن بگویند

نکات بسیار مهمی از قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام درباره زبان شنیدید و روشن شد. به خصوص در یکی از روایات فوق العاده جلسه گذشته به فرموده حضرت باقر علیه السلام در صورتی که زبان مورد مواظبت ما قرار بگیرد و او را از بیست گناهی که در کتابها برایش شمرده شده حفظ کنیم و سعی مان بر این باشد که در همه موارد یعنی با زن با بچه، رفیق، مردم، آشنا، غریبه، مسلمان و غیرمسلمان مثبت گو باشیم که قرآن مجید می فرماید: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾ نمی فرماید «قولوا للمؤمنین» نه، قولوا للناس. خب بین مردم مؤمن هست، شیعه هست، غیرشیعه هست، یهودی هست، مسیحی هست، زرتشتی هست، لائیک هست، بی دین هست. آیه شریفه به اهل ایمان و به آنهایی که قرآن، خدا و قیامت را باور دارند امر واجب می کند، چون ترکیب آیه از نظر ادبی نشان دهنده امر واجب است، اگر این امر واجب نبود خداوند متعال قیدی کنارش می گذاشت که اهل تفسیر و دانشمندان با آن قید می فهمیدند امر «قولوا» واجب نیست ولی چون امر، خالی از قید است معلوم می شود که واجب است. بر شما واجب است با همه مردم یعنی با هرطور آدمی به نیکی سخن بگویید. حرفتان حرف مثبتی باشد. حرف درستی باشد. به مردم منفی نگویید. به مردم دروغ نگویید. زبانتان را مایه ریختن آبروی دیگران قرار ندهید. به شخصیت مردم، زبانتان و کلماتش لطمه نزنید.



حرمت فحش دادن

یک فتوا از یکی از بزرگ‌ترین مراجع شیعه در کتاب منهج الصالحین اش برایتان بگویم. یک مرجع مطرحی بوده که اگر کسی بخواهد عظمت علمی آن مرجع را درک کند می‌تواند به آثارش مراجعه کند. نوشته‌های خود آن مرجع و درس‌هایش را یک موسوعه کردند، یعنی یک مجموعه پیوسته به هم و جامع، حدود پنجاه جلد ششصد صفحه‌ای است. البته این یک گوشه از عمر پربرکت او بود. این پنجاه جلد کار زبانش بوده، کار عضو دیگر که نبوده، دستش که این مطالب را بیان نکرده، چشم و گوشش که بیان نکرده. با چشم دیده، با گوش شنیده، خوانده، تحلیل کرده و در درونش یک گنجینه دانش الهی ساخته شده است. بعد آمده در طول هفتاد سال با زبان به شاگردان القاء کرده. این موسوعه شده پنجاه جلد. پنجاه جلد حرف مثبت خالص، علم، فتوا، حکمت، درست‌گویی. شما فکر کنید ایشان با این عظمت در این فتوایی که حالا نقل می‌کنم چه راهنمایی‌های زیبایی به زبان ما کرده. ایشان می‌فرماید: فحش دادن و ناسزا گفتن و بدگفتن به هر حیوانی حرام است. من اول بار علمی ایشان را گفتم که فکر نکنید این فتوایی که ایشان دادند سرخود دادند. فتوا ریشه علمی، عقلی، قرآنی و روایتی دارد. بعد می‌فرماید: اینکه فحش و ناسزا گفتن به هر نوع حیوانی حرام است به خوک، به سگ، به روباه، به گربه نه از باب اینکه حیوان دارای شرافت و امتیاز است نه، حیوان حیوان است. یک مسئولیتی روی دوشش است در دنیای حیوانیت خودش انجام می‌دهد. حرمت برای خود فحش است، فحش حرام است. حالا به هرکسی که می‌خواهی این فحش را شما انتقال بدهی. می‌خواهی به یک انسان فحش بده، می‌خواهی به یک حیوان. فحش حرام است، بی‌ادبی حرام است، بی‌تربیتی حرام است، نعمت الهی را در غیر جایی که خداوند طرح داده هزینه کردن حرام است. خدا این نعمت را برای فحش دادن نداده، برای غیبت نداده، برای تهمت عطا نکرده، برای ریختن آبروی مردم در اختیار ما نگذاشته.

فیض کاشانی

یکی از بزرگ‌ترین عالمان کم‌نظیر شیعه، می‌ترسم به من ایراد کنند و الا می‌گفتم بی‌نظیر، چون من این عالم را خیلی خوب می‌شناسم و پنجاه سال است با آثارش سروکار دارم. در



صد و سی جلد کتابی که نوشتیم و در سی و پنج جلد تفسیرم کم جلدی را پیدا می‌کنید که من از کتاب‌های ایشان چیزی یا روایتی یا نکته‌ای را نقل نکرده باشم. ایشان پانصد سال قبل در گوشه شهر کاشان، در مرکز هم زندگی نمی‌کرد، همان جایی که دفن است خانه‌اش هم همان نزدیکی‌ها بوده، وجود مبارک فیض کاشانی، شما بگو فیلسوف، علامه، مدقق، محقق، خبیر، عارف، عابد، زاهد، ایشان در خانه‌های کاهگلی کاشان که هفت ماه گرما نزدیک به پنجاه درجه است، تمام وسیله خنک‌کننده آن زمان یک بادبزن بوده، خب باید بادبزن را دستش بگیرد خودش را خنک کند، اگر بادبزن را دستش می‌گرفت دیگر نمی‌توانست بنویسد. حتی از یک بادبزن حصیری هم ایشان استفاده نکرده. در این خانه کاهگلی به چاپ قدیم، به نوشته‌های دستی خودش که موجود است سیصد جلد کتاب پرمایه نوشته، کتاب‌هایی که از گردونه خارج نمی‌شوند یعنی در علوم شیعه جریان دارد اما به چاپ زمان ما بالای پانصد جلد است. یک نفره‌ها، جوان‌ها همت را ببینید، فیض هم مثل شما یک روز ده دوازده سالش بوده، هجده نوزده سالش بوده، بیست و پنج شش سالش بوده ولی آمد این عمر را که حدود هشتاد و دو سه سال هم بیشتر در این دنیا نبود، این انگشت‌ها را، این قدم را، این چشم را، این گوش را، این زبان را، فقط هزینه پروردگار کرد، فقط.

بیش از بیست گناه برای زبان

ایشان در یکی از جلدهای هشت جلدی چهارهزار صفحه‌ای محجة البیضاءشان گناهان زبان را که شمردند از بیست تا بالا رفت. این یک ذره گوشت نوک زبان می‌تواند بیست تا گناه مرتکب شود. بعضی‌هایش که از گناهان کبیره است، بعضی‌هایش که شعله‌ور کننده آتش دوزخ است.

خداوند ما را محتاج به گناه خلق نکرده است

حالا بروم سراغ حرف حضرت باقر علیه السلام، توضیح نکته‌داری که در جلسه قبل نرسیدم برایتان بگویم حالا توضیح روایت امام باقر علیه السلام را می‌گوییم، کسی که گناهان زبان را کنار بگذارد،

اصلاً سراغ آنها نرود. برادرانم خواهرانم این نکته را هم عنایت بفرمایید خدا، خالق ما یک نفر از ما میلیاردها انسان را از زمان آدم تا الان تا الان تا روز قیامت هم همین طور است محتاج به گناه خلق نکرده. ما در گناه اسراف می‌کنیم، یعنی زیاده‌روی می‌کنیم چون نیاز به هیچ گناهی نداریم. در قرآن مجید هم مسئله اسراف را وارد بخش گناه کرده ﴿قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ﴾ نه علی بطونهم، نه بندگان من که زیاد خوردید و اسراف در شکم داشتید، نه! «اسرفوا علی انفسهم» همه وجودتان را به زیاده‌روی کشیدید، یعنی به چیزی نیاز نداشتید و سراغش رفتید. چون ما نیاز به هیچ گناهی نداریم. کدام ما احساس درست می‌کنیم که به دروغ نیاز داریم، به غیبت نیاز داریم، به زنا نیاز داریم، به رشوه نیاز داریم، به اختلاس نیاز داریم، به تقلب در جنس نیاز داریم. ما چه نیازی به این گناه‌ها داریم؟ نهایتش یکی ممکن است بگوید اگر ما در امور مالی گناه نکنیم کم می‌آوریم. یعنی از ابودر کمتر می‌آوری؟ اگر مؤمنی، مرگ ابودر بنا به خبر پیغمبر اکرم ﷺ به خاطر گرسنگی و تشنگی اتفاق افتاد، تبعید بود، دولت زمانش چنان به او سخت‌گیری کرد که چیزی به او نرسید، آخرین لحظات عمرش چون دخترش جوان بود یک خورده مقاومت بدنش بیشتر بود به او گفت: بابا من دارم می‌میرم. بلند شو ببین یک خورده آب، یک خورده غذا پیدا می‌کنی. دختر بلند شد از چهار طرف رفت، برگشت گفت: بابا حتی علف خشکی که بتوانی بخوری پیدا نکردم. گفت: پس سر من را بگذار روی دامن من و قتم تمام است. پیغمبر ﷺ این وقت را به من خبر داده. مؤمن گرسنه و تشنه می‌میرد اما زیر بار گناه شکم نمی‌رود، زیر بار گناه شهوت نمی‌رود، زیر بار گناه زبان و گناه گوش و گناه دست و قدم نمی‌رود. چون مؤمن واقعی می‌داند، عالم و آگاه است پروردگار مهربان او را نیازمند به هیچ گناهی خلق نکرده.

حق‌گویی، تجارتی با سود غیر قابل ارزیابی

اگر از نگاه قرآن و ائمه طاهرين ﷺ و مخصوصاً امام باقر ﷺ من این بیست تا گناه را کنار بگذارم یعنی مرتکب نشوم چون نیازی هم به آن ندارم و بیایم یک انسان مثبت گو،



درست‌گو، حق‌گو، امر به معروف و نهی از منکر کننده و در حد خودم هدایتگر مردم شوم و یک انسان نرم گو و محبت گویی با همه مردم باشم، وارد تجارتی شدم که سود این تجارت در قیامت قابل ارزیابی نیست و اگر بر خلاف این رفتار کنم وارد خسارتی شدم که اصلاً جبران نخواهد داشت. شما امشب اگر فرصت کردید آیاتی که کلمه تجارت یا خسارت دارد را ببینید.

تقوا و عناصر آن

من یک آیه دیگر درباره زبان برایتان بخوانم که این چند شب نخواندم، چه آیه عجیبی است. آیه در سوره مبارکه احزاب است. چرا می‌گویم آیه عجیبی است؟ چون خدا یک مسئله‌ای از زبان را کنار یک حقیقتی ذکر کرده که در قرآن می‌گوید من تمام امت‌ها را به این حقیقت سفارش کردم. در قرآن می‌گوید: قیامت رهایی از آتش با قدرت این حقیقت است. در قرآن می‌گوید با دارا بودن روحیه این حقیقت هدایت‌پذیر، محبوب من خواهید شد. حالا چقدر مسئله زبان در پیشگاه پروردگار مهم است که در سوره احزاب وجود مقدس او را کنار این حقیقت ذکر کرده و چقدر جالب است که بعد از تمام شدن این آیه در آیه بعد می‌گوید: اگر شما این حقیقت اول با این مسئله زبان را رعایت کنید، من - خودم، شخص خودم - دوتا کار برایتان می‌کنم، این تجارت است. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ﴾ ای اهل ایمان تقوا داشته باشید. تقوا چیست؟ روایات ما تقوا را که معنی می‌کند می‌گوید تقوا مرکب از سه حقیقت است. هر کس دارای این سه حقیقت باشد از نظر پروردگار اهل تقواست. من به ترتیبی که پیغمبر ﷺ نقل کردند برایتان می‌گویم. این ترتیب‌ها هم در آیات و روایات خیلی مهم است، گتره‌ای خدا یک حقیقت را اول نمی‌گوید بعد دوم بعد سوم، این رده بندی خودش نسبت به انسان و دنیای او و آخرت او لحاظ شده است.

۱. اجتناب از گناهان

تقوا! یک ترکیب و یک عنصرش اجتناب از همه گناهان است. باز هم تأکید کنم ما به گناهان باطنی و ظاهری نیازی نداریم. اگر ملت ایران همین بی‌نیازی را احساس کنند فردا

کل کشور بی‌گناه می‌شود و آن وقت چه می‌شود؟ یعنی اگر مردم دیگر گناه نخورند، گناه مرتکب نشوند چون نیاز ندارند، دارند زیاده‌روی در طبیعت زندگی می‌کنند. این یک عنصر تقوا، اجتناب از همه گناهان. شدنی است یا نشدنی است؟ چه کسی می‌گوید نشدنی است؟ ما یک خورده شل می‌آییم، ما یک مقدار اراده‌مان ضعیف است و الا اگر بخواهیم گناه نکنیم نمی‌کنیم. مگر ماه رمضان خدا به ما نگفته روزه بگیرید؟ مگر ما روزه نمی‌گیریم؟ مگر پروردگار با زبان پیغمبر ﷺ و خودش در قرآن فرموده روزه‌دار از ده چیز باید اجتناب کند؟ نخورد، نیاشامد، سر زیر آب فرو نبرد، مشروع با همسرش همراه نباشد، و و... خب مگر ما ماه رمضان هفده ساعت در گرمای شدید روز از همه اینها اجتناب نمی‌کنیم؟ اگر بنا به نتوانستن باشد که بله عذر ما قابل قبول است ولی توانستیم که این ده‌تا کار را ترک می‌کنیم و همین در قیامت بر ما حجت است که می‌توانستید چرا ترک نکردید؟

۲. عمل به واجبات

این هم کار شاقی نیست. سخت است؟ شما صبح از خواب بلند شوید دو سه قدم تا کنار روشویی بروی یک خورده صورتت، یک خورده دستت، یک کمی با کف دستت روی سرت و روی دوتا پایت را تر کنی این کار مشکلی است؟ شستن که طبیعتاً خوب است. آدم صورتش را بشوید، مگر بد است؟ دستش را بشوید، مگر بد است؟ به امر خدا یک مقدار از آن آب نورانی وضو را به فرقیش بکشد مگر کار بدی است؟ روی دوتا پایش بکشد مگر کار زشتی است؟ این وضو کلاً چقدر می‌کشد؟ دو دقیقه. بعد بیا رو به قبله بایست دو رکعت نماز بخوان. دو رکعت نمازهای ما خود و خدا پنج دقیقه می‌کشد؟ بعد هم که همه‌مان سلام نماز را می‌دهیم کنار همان جانماز دراز می‌کشیم می‌خواهیم که. نماز کار شاقی است؟ نماز ظهر و عصر شاق است؟ نماز مغرب و عشاء سخت است؟ سالی یک بار روزه گرفتن مشکل است؟ در کل عمر یک بار حج رفتن مشکل است؟ در طول سال اگر گندم، جو، طلا، نقره، گاو، شتر و مویر اضافه آوردم زکات دادنش مشکل است؟ چه چیز دین مشکل است؟ مگر پروردگار در قرآن کراراً فرموده ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ﴾ من اراده‌ام از ارائه دین به شما آسانی



بوده. اصلاً هیچ حکم خدا سخت نیست هیچ حکم خدا. سخت است؟ کدامش؟ مگر ما به خودمان سخت بگیریم، پروردگار که به ما سخت نگرفته اصلاً.

یک کسی آخرهای عمر مرحوم آیت الله العظمی بروجردی - من سیزده چهارده سالم بود نماز ایشان را می‌رفتم - به ایشان گفته بود آقا اضعف مأمومین پشت سرتان را رعایت بفرمایید. یک عده‌ای پیرمرد به شما اقتدا می‌کنند، حالا نفس تنگی دارند، بیماری دارند. ایشان آن وقت هشتاد و هشت سالش بود فرمودند: داخل اینهایی که به من اقتدا می‌کنند اضعف از من هم مگر وجود دارد؟ ایشان رکوع و سجود کل نمازهایشان را صبح، ظهر، عصر، مغرب و عشاء تمام را هفت بار می‌گفتند. که من یک بار هم حوصله‌اش را ندارم. من بعضی از نمازها را که می‌بینم، سرشان را روی مهر که می‌گذارند یک نصف سبحان الله نگفته بلند می‌شوند. نمی‌دانم در سجده چه می‌گویند. این نماز که باطل است، واقعاً باطل است. آن وقت ایشان در هشتاد و هشت سالگی اینگونه بود. حالا من از شب‌های ایشان خبر ندارم، فقط یک خبر مبهمی دارم که خادم‌شان می‌گفت. آن خادم‌شان هم من دیده بودم اما اینکه چه وضعی در سحر و در تاریکی داشتند نمی‌دانم، اما وقتی که کار سحرشان تمام می‌شد یک تلنگر به در می‌زدند خادم در را باز می‌کرد پیراهن به ایشان می‌داد چون از شدت گریه جلوی پیراهن‌شان خیس بود مجبور بودند عوض کنند. خب فرمودند از من ضعیف‌تر در این نماز چه کسی است؟

خدا که به ما سخت نگرفته. همان نماز برای آقای بروجردی عشق بود، حال بود، سخت نبود. مگر من به خودم سخت بگیرم بگویم حالش را ندارم، خوابم می‌آید، نمی‌توانم، نمی‌شود. این سختگیری به خود است. این سختگیری باعث می‌شود که قیامت خدا به ما سخت بگیرد. اما شما آسان بگیر دین را به خودت آسان بگیر، رفاقت‌ها را آسان بگیر، زن و شوهری را آسان بگیر، بچه‌داری را آسان بگیر، قیامت خدا به تو آسان می‌گیرد یقیناً.

۳. آراسته بودن به حسنات اخلاقی

با محبت باش، مهربان باش، نرم باش، با تحمل باش، با حوصله باش، با گذشت باش، چشم پوش باش، اینها برای تقواست. عفو کن. خودت را از عصبانی شدن نگه دار. تقوا



یعنی خود نگاه داری. مهربان باش، خودت را از خشونت نگه دار این تقواست. خب این اول آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ» یادتان می‌ماند دیگر؟ تقوا سه عنصر دارد ترک گناهان انجام واجبات و زیبا و آراسته بودن به خوبی‌های اخلاق.

سعدی دیوانش چند بخش است. حالا نمی‌دانم جوان‌های امروز با سعدی آشنا هستند؟ یک گلستان دارد، یک قصاید، یک ده باب که به سبک مثنوی است، یک غزلیات قدیم، یک طلیات، یک بدایع، یک خواتین و یک قسمتی هم تک بیتی، این کل دیوان سعدی است. ایشان در یکی از اشعارش می‌گوید: من خودم دیدم یک گوسفندی دنبال یک نوجوانی بود و افسار هم نداشت، به هر طرف می‌پیچید گوسفند هم می‌پیچید. می‌آمد داخل کوچه گوسفند هم می‌آمد داخل کوچه، می‌آمد بیرون می‌آمد بیرون، می‌رفت داخل خیابان گوسفند می‌آمد داخل خیابان، می‌ایستاد، گوسفند می‌ایستاد. سعدی می‌فرماید: من خیلی تعجب کردم چون اولین بار بود یک چنین داستانی را می‌دیدم. آمدم به این جوان سلام کردم و گفتم که آقا پسر افساری که گردن این گوسفند نیست، طنابی نخ، چطوری است که هر کجا می‌روی دنبال می‌آید؟ می‌ایستی می‌ایستد، می‌نشینی می‌ایستد. چه کارش کردی؟ چه چیزی گردنش انداختی؟ به من گفت که فکر می‌کنی این افسار ندارد، فکر می‌کنی این بندی به گردنش نیست. گفتم: نه فکر نمی‌کنم، نیست، هیچ چیز نیست. گفت آن بندی که من به گردنش انداختم اسمش بند احسان و محبت است، حالا همه جا دنبال من می‌آید. بند محبت، اخلاق حسنه. اخلاق حسنه اخلاق الهی است. بعد هم اخلاق همه انبیاء است. پیغمبر ﷺ می‌فرماید: عصبانیت و خشم نشانه‌ای از آتش دوزخ و جرقه‌های آتش جهنم است. برای چه عصبانی می‌شوید؟ حالا نیاز هم داریم عصبانی بشویم؟ عصبانیت چه چیزی را حل می‌کند؟ عصبانیت کلید است؟ یا آتش اختلاف را بیشتر روشن می‌کند؟ یا باعث می‌شود طرف مقابل دوتا بد بیشتر به من بگوید؟ طول بکشد یقه همدیگر را بگیریم حالا ما که اهلش نیستیم آنهایی که اهلش هستند، یک خورده بیشتر خشم حاکم شود دست به چاقو، دست به ساطور، دست به هفت تیر بعد هم که خاموش شد یک پشیمانی برای آدم می‌آید که قابل جبران نیست، یک زنی بیوه شده، چهارتا بچه هم یتیم شدند، یک آدم زنده هم به خاطر عصبانی بودن من کشته شده. خب این چه دردی را دوا کرد؟



امیرالمومنین علیه السلام در کوچه داشت رد می‌شد یک کسی به امیرالمومنین علیه السلام فحش داد. امام، زمان حکومتش بود یعنی به قول امروزی‌ها رئیس جمهور بود. همینطوری که با فریاد به امیرالمومنین علیه السلام بد گفت، حضرت زیر لب نه اینکه طوری بگوید که یارو بفهمد، فرمودند: «وَلَقَدْ أَمَرَ عَلَى اللَّهِ إِيْسَىٰ»^۱ من داشتم می‌گذشتم یک آدم بی‌شخصیت به من ناسزا گفت. ما که رد شدیم او هم که حرفش باد هوا رفت، الان من برگردم چه کارش کنم؟ یک تلنگر به گیجگاهش بزنم که مرده، حالا یک چیزی گفت و از دهانش در رفت، رفت در هوا. به من هم که ضرری نخورد و رفت «وَلَقَدْ أَمَرَ عَلَى اللَّهِ إِيْسَىٰ» این بخش اول آیه «با ایها الذین امنوا اتقوا الله».

اهمیت زبان در پیشگاه خداوند

اما بخش دوم. الله اکبر که پروردگار برای زبان چقدر عظمت قائل است که زبان را آورده چسبانده به تقوا ﴿وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾^۲ ای مردم مومن سخن استوار، مثبت، حق، صدق و درست بگویید. همه اینها در لغت سدید است، سدید با سین است «وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» این دوتا.

رمز سر و سامان گرفتن زندگی تقوا و زبان حق گو است

دیگر در آیه شریفه چیزی ندارد. فقط دنبالش آیه بعد می‌گوید: شما اگر اهل تقوا شوید، شما اگر در زبان مثبت گو و درست گو شوید ﴿يُضْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾^۳ در زندگی تمام حرکات‌تان را خودم سر و سامان می‌دهم. کشور، ملت، ادارات و حکومت‌تان را از پریشانی درمی‌آورم. الان همه پریشان هستند همه، چون همه یعنی به صورت جمعی، فرد را من

۱. «وَلَقَدْ أَمَرَ عَلَى اللَّهِ إِيْسَىٰ / فمضیت ثمة قلت لا یعنینی». منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه

(خوئی) ج ۱۵، ص ۳۰۹

۲. احزاب: ۷۰.

۳. احزاب: ۷۱، ﴿يُضْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَعْفُو لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾.



کار ندارم ممکن است حالا در دو هزار نفر یک آدم بسیار با تقوا و با زبان صحیح باشد، شما می‌گویید با یک گل بهار نمی‌شود راست هم می‌گویید، الان پریشانی عمومی است. تمام مردم و تمام دولتی‌ها پریشان‌اند. پروردگار کلید داده، می‌خواهید خودم پریشانی‌تان را اصلاح کنم و سر و سامان بدهم؟ تقوا پیشه کنید، زبان‌تان هم زبان سدید باشد. حرف درست بزنید، مثبت‌گویی کنید. این ضمانت الهی است. ای کاش همه این آیه قرآن را قبول داشتند. «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» کل عمل یعنی حرکت، کل حرکات شما، دولت و ملت و مرد و زن را با تقوا و زبان سدید سر و سامان می‌دهم. او که بلد است، او که می‌تواند، او که قدرت بینهایت است. درست؟ کار دیگری که برایتان می‌کنم «وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ» بعد از تقوا و اصلاح زبان، تمام گناهان گذشته‌تان را از پرونده‌تان پاک می‌کنم. تجارت خوبی است نه؟ خیلی خوب است. دنباله این آیه دوم هم می‌فرماید «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» این چقدر عجیب است «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» کسانی که مطیع خدا و پیغمبر ﷺ هستند به فوز عظیم نائل شدند، نه می‌شوند، یعنی پرونده‌شان برای رفتن به بهشت تکمیل شده «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا».

من از زبان کوچک و حقیرم استفاده کنم در این بیت الزهرا که خیریه بسیار پر برکتی است که در یک دایره گسترده‌ای در این تهرانپارس شخصیت‌هایی از بانوان بزرگوار می‌روند کنار این خانه‌ها تحقیق می‌کنند، یقین پیدا می‌کنند، مشکلات خانواده‌های آبرومند، نه دست دراز کن را حل می‌کنند و سروسامان به زندگی‌شان می‌دهند. اینجا هم یک صندوق‌هایی برای صدقات گذاشتند، برای این خانواده‌های آبرومند کمک می‌رود. ما تنها تقاضایی که از طرف مدیران این بیت الزهرا داریم این است اگر مستحق شرعی خبر دارید آدرسش را به اینجا بدهید، همین. این درخواست کارگردانان بیت الزهراست، درخواستی دیگر ندارند. اما خود من یک درخواست دارم. بیشترتان مکه رفتید. بالای تونل‌ها نوشتند نَفَق، نَفَق یعنی خَلَأ. اتفاق از باب افعال یعنی پرکردن خَلَأ. از این تجارت که خدا اسمش را انفاق گذاشته و از باب افعال است استفاده کنید. خدا در قرآن می‌گوید: خَلَأَ خَلَأَ داران را پر کنید، واجب است، لازم است. اگر می‌توانید کمک‌های خوب جنسی،

مالی بدهید. یک‌طوری نباشد وقتی مردیم کلی پول از ما مانده باشد که ما در دنیا با این پول‌ها تجارت آخرتی نکرده باشیم، قیامت پشیمانی و حسرت بخوریم.

یک‌بار دیگر این دو تا آیه را می‌خوانم مجلس نورانی‌تر شود، قرآن نور است ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فُورًا مِّمِّنَّا﴾ «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا، يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» خودم این کار (اصلاح امور) را می‌کنم ﴿وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ حرفم تمام.

روضه قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام

چه موجود عجیبی بوده این قمر بنی‌هاشم علیه‌السلام. در سی و سه سال سن از نظر کمالات و ارزش‌ها خودش را به کجا رسانده. برادران من در این جمله بیش از یک ساعت حرف اصولی، مبنایی و استدلالی دارم. الان که فرصتش را ندارم. فقط آن جمله را می‌گویم و رد می‌شوم. نویسنده جمله وجود مبارک فقیه بزرگ شیعه شیخ مفید^۲ است. شیخ مفید به زمان امام عسگری علیه‌السلام نزدیک بوده. ایشان از بزرگ‌ترین مراجع تقلید مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام و استاد بزرگان بعد از خودش است. این جمله تا شرح داده نشود عظمتش را کسی نمی‌فهمد. می‌گویم بالای یک ساعت توضیح دارد، چون من این توضیحش را باید از زمان آدم بگیرم بیایم تا عصر تاسوعا. یعنی یک تاریخ عظیم معنوی را در یک قالب زمانی یک‌ساعته برایتان بگویم تا عظمت جمله تجلی کند. عصر تاسوعا ابی‌عبدالله علیه‌السلام بیرون خیمه نشسته بودند سرشان را روی زانویشان گذاشته خواب بودند که جارچی دشمن فریاد زد به خیمه‌ها حمله کنید، مردها را بکشید، خیمه‌ها را بسوزانید، خانم‌ها را هم اسیر کنید همین عصر تاسوعا برویم. این ندا را که زینب کبری علیه‌السلام شنید آمد بالای سر ابی‌عبدالله علیه‌السلام. با یک دنیا آرامش،

۱. نساء: ۱۷۴.

۲. محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید متکلم و فقیه امامیه در قرن‌های چهارم و پنجم قمری بود. و با تدوین علم اصول فقه، روشی جدید در اجتهاد فقهی ارائه داد که راه میانه‌ای بود در برابر دو روش عقل‌گرایی افراطی و اکتفاکردن به روایات بدون توجه به عقل.

ایمان و زبان

بردباری، حلم نه هیجان، نه فریاد، نه از کوره در رفتن. آرام عرض کرد یا ابوالفضل علیه السلام، امام سرشان را از روی زانویشان بلند کردند فرمودند: چه شده خواهرم؟ من الان داشتم یک خواب دوطرفه می دیدم. حالا خوابشان هم با توضیحش مفصل است بماند. گفت: آقا جان دستور حمله دادند. امام اصلاً از جا بلند نشد، مضطرب هم نشد فرمودند: برادرم را صدا کن. زینب کبری علیها السلام آمد قمر بنی هاشم علیه السلام را گفت: امام شما را می خواهد. قمر بنی هاشم علیه السلام حالا سی و دو، سه سالش است، آمد. آن جمله ای که ابی عبدالله علیه السلام به او گفت نه آسمان تحملش را دارد، نه کوه، نه زمین. شیخ نقل می کند به قمر بنی هاشم علیه السلام فرمود: «بنفسی أنت^۱» جانم فدای تو. نه! باید بگیرید. عالی هیچ وقت به دانی نمی گوید جانم فدای تو. خب این مقام قمر بنی هاشم علیه السلام. اما الان تصور کنید بین چهارهزار تیرانداز گرفتار شده، همه راهها را به رویش بسته اند، من به ظاهر برنامه کار ندارم من فقط یک گوشه ای از دفتر وجودش را با چند خط شعر برایتان بگویم

چنان ساقی نمود از باده مستش	که داد از فرط مستی هر دو دستش
در آن مستی که حال این چنین داشت	زبان حال با معشوق این داشت
الهی عاشقم عاشق ترم کن	سرم را غرق خون چون پیکرم کن
اگر دستم ز دستم رفت غم نیست	سرم را می دهم که از دست کم نیست
بزن تیری به چشم نازنینم	که غیر از دوست چیزی را نبینم

این قدر بدانید جملاتی را که ابی عبدالله علیه السلام کنار بدن قمر بنی هاشم گفت کنار هیچ شهیدی نگفت «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی و انقطع رجائی و الکمذ قاتلی^۲» من همین جمله آخر را معنی کنم عباس اگر تا غروب امروز این مردم من را نکشند داغ تو من را زنده نخواهد گذاشت.

۱. وقعه الطف، ص ۱۹۳.

۲. «الان انکسر ظهري و قلت حیلتی و انقطع رجائی و شمت بی عدوی و الکمذ قاتلی». مجلسی،

بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۱-۴۲.

